باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
شماره ثبت: ۱۷۱۳
رده‌بندی دیویی: ج۱۰ ۱۳۲۰ ج۵۴۷ ۸/۱,۰۵ ۸ ۱ فا
سرشناسه: ـ
عنوان قراردادی: ـ
عنوان: جلالیه
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: [تبریز] ناشر: کارخانه آقا مشهدی اسد آقا تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق.
صفحه شمار: ج۱/۲۱۰ ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۲ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات: آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: آبان ۱۳۲
یادداشتها: در این کتاب اشعاری که درآویش دراویش منهجی آذربایجان غزلی در مدح سید جلال الدین محمد مجد الاشراف قطب سلسله ذهبیه و پیروان خانقاه سلماس سروده‌اند گردآوری شده.
موضوع(ها):
۱. شعر فارسی - قرن ۱۴ ق.
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان.
فهرستنگار: منفق تاریخ فهرستنگاری: فروردین ۸۹

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال ۱۲۸۵۴
ادبیات
۸۶ ۱/۰۵۲
ج۲ ۵۴۷ س
۲۸۷
۳۳۵۴۹

۱

چون این کتاب مجموعه ئیست محتوی بر بعضی اشعار از سلاک
و منتسبان سلسله علیّه رضویّه مهدویّه ذهبیه علی صاحبها الاف السلام
و التحیه که بعد از تشرف بفقر بقوه با شوقیّه و ذوقیه ایشان سر زده است که
اکثر ایشان بلکه غیر از سه چهار نفر ما بقی ابدا بشاعری شعر نه شناسند
محض شدت هیجان اشتیاق هر یک چند فرد نا منتسق غیر منضبطیه بقدر قوه
شوقیه و حالت باطنیه خودشان در معارف الهیه و فضایل معصو
میّه و مدح و منقبت پیر بزرگوار و پیشوای ذو الاقتدار خودشان اعلی حضرت
مستطاب برهان الکاملین و حجة الواصلین اعلم العلماء و الراسخین
و اسوة الحکماء و المتالهین قطب العصر و وحید الدهر سید الاعراف
افخم آقا میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف سرّه الله تعالی ظلّه
و لایته علی رؤس کافه اهل الله که سزاوار است اسمی بجلالیه کردی
و چون بی اختیار محض اظهار اشتیاق از قبیل کلافه در بازار ابتیاع
یوسف مصری محبت بولای خودشان هر کس بزبان قال شرح حال
خود را بیان نموده است هر قدر غیر منتجی بلکه بی ملاحظه ردیف و مراعات نظیر
و اصطلاحات شعریّه باشد نزد ارباب فضل و کمال اسماع عقول
چرا که منظور اصلی اظهار مراتب شوقیه و اطلاع مسلک و معارف حقیقیه و سامع لذت
باطنیه است نه اظهار کمال در صور مقالات ظاهریه افضل الناس برور سالک و السلام خیر ختام

۱۶۰۴
۸/۸۱/۱/۰۵۲ ۱
۶۶۷۲ ح س

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب جلالیّه فارسی ج ۱
مصنف / مؤلف پرویز خان شماسی متخلص بعاقل
خطی / چاپی سنگی شکسته نستعلیق تهران
سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۲ ه عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره عمومی ۱۷۱۳
شماره عمومی ۱۲۸۵۴ شماره قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف آبان ۱۳۲۷
طول ۲۲ عرض ۱۷ گنجه

ادبیات
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال ۱۲۸۵۴
۸۶ ۱/۰۵۲
۶۲۲۷ س
۳۳۵۴۹

۱

چون این کتاب مجموعه ثبت محتوی بر بعضی اشعار از سلاک
و سالکان سلسله علیهٔ رضویهٔ مهدویهٔ ذهبیه علی صاحبها و آلاف السلام
و التحیه که بعد از تشرف بفقر بقوه باشوقیه و ذوقیه ایشان بیر نفحه است که
اکثر ایشان بلکه غیر از سه چهار نفر مابقی ابدا بشاعری [illegible] شناسند
محض شدت هر اشتیاق هریک چند فرد نا منسق غیر منتظم بقدر قوهٔ
شوقیه و حالت باطنیه خویشان در معارف الهیه و فضایل معصو
میه و مدح و منقبت پیر بزرگوار و پیشوای خود لاالاقتدار خویشان اعنی حضرت
مستطاب برهان الکاملین و حجة الواصلین و اعلم العلماء و الراسخین
و اسوة الحکماء و المتالهین قطب العصر و وحید الدهر سید للاعراف
آقای آقا میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف سره الله تعالی [illegible]
و الایته علی رؤس کافه اهل الله که سر نفحه است لهذا اسمی بجلالیه کرده
و چون بی اختیار محض اظهار اشتیاق از قبیل کلافه در بازار ابتیاع
یوسف مصر محبت برای خویشان هرکس بزبان قال شرح حال
خود را بیان نموده است هرقدر غیر منتج بلکه بی ملاحظه ردیف و مراعات نظیر
و اصطلاحات شعریه باشد نزد ارباب فضل و کمال استدعای عفو
چراکه منظور اصلی اظهار مراتب شوقیه و اطلاع سرکه و معارف ملکیه و سماع لذت
باطنیه است نه اظهار کمال در صدر مقالات ظاهریه افخر الناس بروز رسمیات و السلام ختام

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال ۱۲۸۵۴
۱/۰۵۳
۳۳۵۲۹

۱

چون این کتاب مجموعه ئیست محتوی بر بعض اشعار از سلاک
وابستگان سلسلهٔ علیهٔ رضویهٔ مهدویهٔ ذهبیه علی صاحبها الاف السلام
والتحیه که بعد از تشرف بفقر بقوه با شوقیه و ذوقیه ایشان سر نغمه است که
اکثر ایشان بلکه غیر از سه چهار نفر ما بقی ابدا بشعر و نغمه آشنا نباشند
محض شدت سر اشتیاق هر یک چند فرد نا منسق غیر منتظم بنغمه در قوه
شوقیه و حالت باطنیه خودشان در معارف الهیه و فضایل معصو
میه و مدح و منقبت پیر بزرگوار و پیشوای ذی الاقتدار خودشان اعنی حضرت
مستطاب برهان الکاملین و حجة الواصلین اعلم العلماء و الراسخین
و اسوة الحکماء و المتالهین قطب العصر و وحید الدهر سید الاعراف
آقای آقا میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف سره الله تعالی ظله
و لوایه علی رؤس کافه اهل الله که سر نغمه است اسد اسمی بگلدسته کرده
و چون که اختیار محض از اظهار اشتیاق از قبیل کلافه در بازار ابتیاع
یوسف مصر محبت برای خودشان هر کس بزبان قال شرح حال
خود را بیان نموده است هر قدر غیر منتج بلکه بی ملاحظه ردی و مراعات نظیر
و استحسانات شعریه باشد نزد ارباب فضل و کمال و سخنرانی عقود
چراکه منظور اصلی اظهار مراتب شوقیه و اطلاع سالکه و معارف ملقیه و سایر حالات
باطنیه است نه اظهار کمال در صور و مقالات ظاهریه افلی الناس بر ورسالکان علم عرفان

جلالیه

بسم الله الرحمن الرحیم

طالع چه شد ز مطلع جان طلعت جلال … دل شد تمام اینه از جلوت جلال

در ساحت وجود وجوهی دگر پدید … آنرا همی ز مرمت حضرت جلال

غیب و شهود عالم امکان شهود یافت … انرا هر کرد جلوه برل صورت جلال

عالم هماسیاتی و عارف بما سبق … گشت آنکه گشت باخبر از زینت جلال

نوریکه بود در تتق غیب مختفی … آنرا بجلوه از افق رفعت جلال

جانهای تیره را دهرار پرتوی روا … انرا که پرتوی فکند رحمت جلال

خواهی که بهره بری ز جمال حقیقت … با چشم دل بیا و ببین صفوت جلال

رمزی ز خاتم الفقرا گشته آشکار … آن شاه کآن بود ز رزمت جلال

من کلام جناب مستطاب آقای پرویزخان مد ظله العالی

ای عشق ز تو قدرت یزدان شده پیدا … مانند که هو قادر سبحان شده پیدا

خلاقی ان چو شدی ذات خفی جلوه گرایند … زان خواستن حضرت یزدان شده پیدا

از نور جمالت همه ذرات … وز علم جمالت قرآن شده پیدا

[illegible]

من کلام جناب مستطاب

یارب ببخش جرم مرا حرمت جلال … کان جرمها سبب شد در قربت جلال

بر از اغاثه کن گوش منشری … در حین ذکر از کرم حضرت جلال

ای الک حزین تو زهجران شو غمین … فایض شوی بوصل حق از وصلت جلال

خلاق لایزال خدا و نبی بهمال … تحمید خلق خود شود از خلقت جلال

بیچاره منکر شه بی بهره از عمی … از فضل و جود مرحمت در افت جلال

خالص نمای نیت خود ای خدا طلب … وانگه بیابش هر کن خلقت جلال

درک الک صراط قویم خدا شوی … لطف عیان بچشم دلت قدرت جلال

زاقلی رسر فیض امام مبین حق … بر هیکلی شریف پر از حکمت جلال

زان بعد منتشر شود از لطف عام … بر جسم ما نوای حق از هیبت جلال

این مطلب است معنی العلم نقطة … عالم شوی بمعنی اکر و صرت جلال

یعنی صفات فعلی بلا شرک در ستمال … ظاهر شود ز جسم روان نسبت جلال

عاقل خموش باش گو بیقدار دوات … ترسم ترا ذلیل کند غیرت جلال

چون صبح دم نسیم بهار مشکبیز شد … چشم ز شوق مجمر شرف اشک ریز شد

حی بود ارض نفس پر از خار و غم … زان رشحه سنبل و سمن و سبزه خیز شد

روح است زوج زوجه بود نفس زند حق … دخلاق خب هر زبر امشب چیز شد

بر خوانه عقد این دو گهر عشق ذوالجلال … کو مقتدا اشکلق زمانه چیز شد

علیه بن ابی‌طالب ... فرید العصر

آقای ابوالفضل الدین میرزا عبد

الکریم زنجانی قدس سره العزیز

[illegible]

پس گوهری نفیسی ز دریای معرفت | در بطن نفس راضیه کنز دکنیز شد
حسن هفت طور خلقت ثانی نموطی | تولید گشت با خبر و با تمیز شد
القصه با توجه ان پیر با هنر | بعد از بلوغ مصر بدن را عزیز شد
هر نفس را که عشق نخوانر در انکوح | بالاتفاق زانیه د نا تمیز شد

غافل مباش از کرم مرتضی علی
تا چیزها ز همت اش با چیز شد

ای پیر عشق رضای شه جلالتین ما | ای عبد مشتاق رضای شه جلالتین ما
حاصل شود از تو شرف ایزد ز شوق و شغف | الشیعه شاه نجف ای شه جلالتین ما
طلاب را تو سروری سالکرا تو رهبری | در مسند پیغمبری ایشه جلالتین ما
چرخ دلارا محوری بحر هدی را لنگری | مرات رخ حیدری ایشه جلالتین ما
اکنون تویی قطب زمان شیر از شیر دار للامان | چون سالکی در امتحان ایشه جلالتین ما
نجم فلک گردان تو جن و ملک حیران تو | دین جمله در فرمان تو ایشه جلالتین ما
هر کس بکویت ره برد از دین حق بهره برد | هست عاجز از وصف خود ایشه جلالتین ما
کویت بود کوی رضا روت بود روی رضا | هویت بود همی رضا ایشه جلالتین ما
بر غافل بی پا و سر دادی تو اشراق نظر | این کلمه سالک که زبر ایشه جلالتین ما

از روی فضل و مرحمت از روی لطف و کرمت
کن یک نظر بر چاکرت ایشه جلالتین ما

منکلام کربلائی یوسف قصیده ایده الله تعالی

تعالی الله ببزم جان رخ دلبر هویدا شد | برقص آمد هجوم عشق در جان عشرت افزا شد
خمار الحمد بهجوم مرتی از چشم خمار شد | خمارم رفت چون ان ساقی جان باده پیما شد
عروس طبع فکرم بر در پرده ها پنهان | دگر در کوچه و بازار عشقش بازر سوا شد
دلا دیگر مخور اندوه غم از گردش گردون | که شمس از شرق دل ان مه رخم فور بخش شد
چه دلبر کز شعاع نور ذاتش صد جهان روشن | چه دلبر افتاب از نور ضوئش عالم آرا شد
قدم زد چون بخاک تیره خاک تیره سنگ آمد | وزان پس لعل احمر سنگ زان پس در بیضا شد
چه دلبر کو ظهور کلی رب مجید آمد | که گاهی روح اعظم گشت و گاهی نفس کبری شد
گهی آدم شد و گه شیث که نوح و گهی داود | گهی یعقوب که یوسف گهی ادریس مالا شد
گهی آتش نمود از شجر انی انا الله زد | گهی طور ایمن گشت گاهی طور سینا شد
گهی یونس شد اندر بطن ماهی ذکر حق گویان | گهی زد نور ذات حق منقش گشت موسی شد
بمریم نفخه زد نفخه های مکرمت دم زد | ز نفخ انزم قدسی تولد ز و مسیحا شد
چه دلبر ذات او محو سر با ذات خدا آمد | غلام درگه او صد هزاران همچو عیسی شد
سلیمان گشت گاهی تخت عصر از صبا او | گهی اسحق گشت و گه خضر و گاه یحیی شد
بود او مظهر اسماء حسنی در چهار عالم | چهار عالم از و ظاهر خود او اسم و مسمی شد
ز حسن ان بت رعنا منور شد جهان جان | ز تاب طره او طره خوبان معطر شد
گهی و گهی شوری از لب شیرین بفرهاد داد | گهی او روی یوسف فتنه جان زلیخا شد

کهی در از نشر نصیحه ظاهر [illegible] جلد [illegible]
[illegible] صفات افکار [illegible]
چه دلبر [illegible] سبحان [illegible]
چه دلبر خال [illegible] ز عشاق [illegible]
چه دلبر روح [illegible]
چه دلبر [illegible]
[illegible]

[illegible]

از آن وضع وزان عالم شدم مبهوت و درحیرت
بگفتم این علامت بر ظهور شاه دین باشد
در آندم حضرت قائم چه شمس از ورب طالع شد
به محض دیدن روی منیرش خواستم زجا
چه با خاک رهش شد توتیای چشم عشاقان
چنین فرمود که ما را دو نایب در جهان باید
یکی شان نایب شرع رسول خالق اکبر
بود نامش محمد باحسن باحسن خلق است او
بود او حجت الاسلام هم میرزای شیرازی
یکی دیگر جلال الدین محمد نایب باطن
شریعت هم طریقت هم حقیقت را بود دارا
وطن کرده به شیرازش نشد اگر کس از ارزش
لقب شد مجد اشرافش زبان عاجز زاوصافش
بیا ابراهیم کمره زحال خود بگو شرحی
امام عصر را دان شمس و صورت هم قمر دان باطن
بود جان جهان او این بود اعضا و اجزا اش
مکان رب امکان نه مکان لامکان باشد

و ما که شمس از چشم بکه زخوان مجلا شد
و ما ادهم صاحب کن و مکان هم دین غرا شد
زیمن مقدم او مجلس او عرش اعلا شد
بپا پیش سجده ها کردم و زان بنشسته بر جا شد
و زیب و زینت افلاک عرش و فرش زان پا شد
یکی شان نایب اطهر یکی شان اصل منشا شد
فنا فی الله بباشد بقا با مظهر ما شد
که او مسند نشین شاه که ان فخر بطحی شد
ولیکن مسکن او این زمان در سر من را شد
و هست او مظهر ما و من حق نزد اشکارا شد
شرفی خلق را سبب چه او فرزند زهرا شد
و آنجا مسکن انشه را زاجداد و زابا شد
چو کاشیمه بمعنی شعاع از شمس مولا شد
زفیض عارفان او قلوب مرده احیا شد
ز نور انوار همه تمیز زشت و زیبا شد
ظهور جان در این عالم زاعضا و زاجزا شد
ولی در تخت عرش قلب مؤمن جا بر حق را شد

روبر اوردم بدرگاه خدا
سجده ها کردم بوجه لایزال
رمزها دارم در اینجا بس دقیق
گر بگویم نکته من زین بیان
الغرض فارغ شدم چون از نماز
چارده معصوم را بهر اعتصام
بعد زان کردم بنا یا علی
گشت مرات بزرگ جلوه گر
ناگهان شمس بران تابش نمود
بعد زان نوری زعکس افتاب
چشم از سر تا بپا پر نور شد
بر وجودم عکس ان چون شد محیط
افتاب و ایینه با جسم من
در همان حالت بخود باز آمدم
گر بگویم شرح این بالا بود ام
هست این جمله زیمن شه جلال
یا علی تو یا علی امداد کن

خویش را از خویشتن کردم جدا
تا که دریابم ره قرب و صال
فاش نتوانم نمودن ای شفیق
هم زبانم سوزد هم استخوان
روی خود کردم برب بی‌نیاز
چارده صلوات بمفهوم تمام
چند دفعه گفته بودم یا علی
پیش رویم صاف بی زنگ و کدر
عقل و فهم و هوش را از من ربود
بر وجودم تافت چون مه از نقاب
چشم دل از پرتوش مخمور شد
جسم من چون نور خورگشتی بسیط
مثل روح و قلب شد لیک بدن
از بیم وحدت سعی کثرت شدم
صد قیامت بگذرد این ناتمام
گو بود مظهر باوصاف کمال
بر رخم بگشا در علم لدن

وله

[illegible]

وله

وله

ای غمت ازروز که چشم رخت خوب نمائی — من نا شادم از وصل خوت شاد نمائی
روزم از هجر تو گردیده چه شب تار و سیاه — عین لطف است که از در چه خورشید کشائی
هجر تو گر کشدم هیچ غمی نیست یقینا — زنده گردم اگر بر سر نعشم بسر آئی
ناله‌ام را اثری نیست ندانم چکنم — گرچه نی ناله کنم فاش بهر دم بنوائی
جز بکرم رحم تو ای شاه جلال الحق و دین — وز دل عاشق خویشت همه غمها بزدائی

یوسفا گرچه بچاه غم او گشته محبوس — غم مخور حبیب منیش چه گری بدر آئی

من کلام سرکشیک فقرا اغفر ان ماب محمد خان طاب ثراه

ای خاک سر کوی تو منزلگه رندان — محراب دو ابروی تو ای سجده مستان
دل بردنم از دست غم عشق تو شکن — جان دادنم از ره هوس وصل تو آسان
یا للعجب از بهر چه بگذرد عاشق — بگداختن او از چه در بوته هجران
هر سر هوسی دارد و هر سینه هوائی — هر فرقه خیالی و من از هجر تو حیران
هر لحظه دیگر بدگر جلوه نماید — حسن رخت از آینه طلعت دوران
قومی است که از خود زغمت بیخبرانند — جمعی است که از فکر تو مجموع پریشان
باور نکنم آنکه برد ره بمقامی — از جرم قرب تو هر بیسر و سامان
ماو سر کوی وصال تو چنان است — در می طلبد مورچه قرب سلیمان
جائیکه توئی عقل کی ره برد آنجا — زانرو نرسد کنه ترا وصف سخندان

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

ره سپاران فضای ملکوت — خضر زهر تو بزن سدت اوآز
وصل را تا برت دست مراد — چاره ات نیست بجز سوز و گداز
با رخ زرد و سرشک گلگون — از ره عجز بزن دست نیاز
دامن آنکه نباشد او را — حالی در ملک ولایت انباز
مجد الاشراف جلال الدین شاه — سبط برگزیده سلطان حجاز

سجده ابر سماک در او — ای مهر بجز آن نیست نیاز

روش محض عنایتم دلدار — داد در بزمگه خلوت بار
خسته‌ام دید چنین زرنگ خمار — لب شیرین گشود شکر بار

گفت از بهر این قتاله زکار — ساقیا باده شبانه بیار

آنکه زو میبرند احسان بخش — برهمن کفر و ساهرا ایمان بخش
دلربائی حسن خوبان بخش — قتل عاشق بغمزه آسان بخش

ساقی آمد بعاشقان جان بخش — مست بیخود نمودم سرشار

کشته گر تو زمن سؤال و جواب — شده سرمست او فتاده خراب
فی زبیداریم خبر نه زخواب — او چه ساقی بود چه ادمی ناب

تا که فرمود الکهم از زره … ان رهی سالکه نیست کسر اگاه
او لا لا اله الا الله … پسر محمد بعد رسی انکه

سر لا لا سر او علی ولی الله

از نسر کار میرزا حبیب الله خان ونبلی تنبکان الولایه

ازین جلال جان خشر شوکت و فر داری … هشدار که از غفلت در راه خطر داری
در اوج علای او در عرش حضیض او … که در توانی کرد تا بند به پر داری
دیری که ره حق را خاصان خدا کردند … هموار همه عالم در تر نظر داری
ما نزان جبت تاریک در سمت چپ این ره … این که خودی را خود هشدار که بر داری
ینی ز خودی خود اسان نتوان رستن … ره وره ره بر جو گر میل سفر داری
ره روکه بود هر رهبر که بود تن کو … زنهار جدل او صد نور بصر داری
ان تیغ بلابستان اسپر زد لاشرکیر … گر خصم صد شیر ان بر چهره ظفر داری
انشاه جمیدی انگو زاکسیر جلالی … سر سینه چو سالک افته زر داری
روباه دیری بنستا از همت عشق او … گر این ره پرستش باز بر سوره مقر داری
سوره چه بود کاخی طوطی چه بود شاخی … گر جنتش ها جستی زین هر ره کمند داری
جنت چه بود کرئی از قصر جبی او … ان خانه درین کوکنی گر خوف سقر داری
فرهاد نه بر سر زد تیشه ز غم شیرین … ایسنکه هی اندر عشق پس توچه ثمر داری
چون خسرو پرویزت داود سر خرمیزی … شیرین بسپر جان را گر شور بسر داری

[illegible]

زان لب تبسمی کن وز انزهی جلوهٔ … یکباره ساز فارغم از کوثر و بهشت
من نیم جوز جز تو ندهم بجنتی … کز بهر کند هر هی بدرم در گفت بهشت

این بیش قدح به تتبع مولانا نام وی
مجمر شرف بحر کرسکان ورش نوشت

ای رخت فتنه های اکا … عاشقان زا فرت قیامت گاه
فشر لعل تو رشک چشمه خور … نور رهی تو برق خرمن ماه
سنبل لفت فراز چهر نکو … خاتره والليل تا اذا یغشاه
فر روییت بزیر ظلمت زلف … شرح والشمس گفته تا بضحاه
از لب نشد به یکم شکر خند … لشوکان قند بار افواه
عصر یک خط از فرت نشق … گر بروید هزار مهر و گیاه
از دهنت که نقطه موهوم … نکتهٔ او فتاله در افواه
وز میان تو غیر یکسر مو … سر موئی نگشته کسر اگاه
من وو صف ده نرگس مکحول … نبت مختارج نور چشم سیاه
به پریشانی دلم شب هجر … زلف هایت بود صدیق گواه
چند در بهت نالم زر پهن … شد بر فرق چتر عشق زد خرگاه
جلوهٔ کرد شه جلال الدین … آن بهین مظهر جمال الله
گفت ترجیع مطلع را … هر حق از سر هشر غیب بخواه

[illegible]

[illegible]

ای دمت جسم مرده را جان بخش / وی لبت جان زنده را دمساز
الحق ارزان بود ز ما صد جان / وز دو چشم تو یک نگاه بناز
زلف پرچین افعی‌ای چینی / لب شیرینت غارت اهواز
لمن الملک زن بملکت عشق / کیست اکنون ترا بملک انباز
وحده لاشریک له گو یار / هر که چشمش نشو بر هر تو باز
ما همه عاشق رضای توئیم / یا بکش یا بغمزه‌ئی بنواز
عاشقان کشتگان معشوقند / بر نیاید ز کشتگان آواز
کمترین طعمه اشر شو شاهین / پشه را که تو دهی پرواز
شعر من از تو قدر زر بگرفت / ای همین در درج مخزن راز

یا جمیل اللقا جمال الحق
منک قد اعتلا جلال الحق

کعبه تا بد بری تو ظهور / کعبه با دیر گشته مهبط نور
دم انی انا الله زن / ای ز بالات هست نخله طور
جز رخت زیر زلف کس نشنید / شمس تابنده در شب دیجور
غیر زلفت فراز چهره که دید / ظلمتی سایه بان روزن نور
یک حکایت ز دو لب تو بعد / مایه صد هزار عیش و سرور
یک روایت ز رو و قامت تست / همه خرچه و حسن طوبی و حور

یا جمیل اللقا جمال الحق
منک قد اعتلا جلال الحق

ای ز یادت هوا پر از غم شاد / وز غمت سینه خراب آباد
سحر در نزد چشم تو شاگرد / عشوه‌ات کار فتنه را استاد
حسن تو شهر بند جان بگرفت / دست غارت بملک تن بگشاد
دل و در میان خیل خطت / رالاکم کعبه گیسو زلف افتاد
هم بخشم پیچ پیچ سلسله / طره بر دست و پای دل بنهاد
روز من شام شد از آن سر زلف / بخت گیسر اسیر من سیاه مباد
گذری دل صبا به مجمر دل / تا سر معی دی دهی بر باد
چین و خم شکنش بهم درکن / کز نگش دل شو ز بند آزاد
گر بتازی من جما زین قید / عهد کردم هر آنچه بادا باد
که روم تا غان شه کیرم / زنم از دست خوبرویان داد
شه مجد و شرف جلال الدین / آلی و هتای سلاله ورشاد
پیر فقر ذهب ز جد و نیا / پور میر عرب ز اصل و نژاد
تا علی نور طرش از آبا / تا نبی نسب گشته از اجداد
شاه قدسی لقب که روح قدس / در بر یکسر چیر سند استاد
یا جمیل اللقا جمال الحق / منک قد اعتلا جلال الحق

[illegible]

شب هجر از غم تو پرسیدم / که با میرسد نوید وصال

گفت مهر نا امید تحمل بود / رسد آنا بخواب یا بخیال

می نگویم چه کرد با من هجر / شعر حافظ بود گواه مقال

تنگ [illegible] نمیکرد / آه ازین کبریا و جاه جلال

[illegible] لطف و عطا / هر دو زان مظهر جلال و جمال

ای بهین نجم برج مجد و شرف / وی تمیز در درج عترت و آل

چشم رحمت کش به تنبیه حق / صَرَفَ اللهُ عَنْکَ عَیْنَ کَمال

یا جمیل اللقا جمال الحق
منک قد اعتلا جلال الحق

ای گزین پور پیر اهل یقین / وی بهین سلاله رسول امین

نور دین هر دو را توئی مظهر / ستر دین هر دو را توئی تبیین

بعد شاه رضا بفقر و ذهب / وز پس مرتضی بمسند دین

نایب سی و چار رکن قوی / وارث هشت و چار حبیب متین

ای در امر قضا تو سر خفی / وی بر از رضا تو شرح مبین

تا جمال تو تافت در دل من / گشت یزدان پرستیم آئین

کعبه کی [illegible] رویت / فارغم ساخته از آن و ازین

چه دهم شرح خود تو میدانی / هجره [illegible] شه علی التخمین

[illegible]

یا جمیل اللقا جمال الحق
منک قد اعتلا جلال الحق

عید غدیر خم شد ساقی بیار جام / تا بشکنیم توبه برغم حسود خام

شکر اله راکه گاه صحبت است روز عید / بر جوق می پرستان بیزن صلای عام

وز بیت [illegible] بهر کفاف خرج / مولا سخی است [illegible] از همت کرام

نه زرپیا تنعم ما آفریده است / آنچه بملک ارض و سما خالق انام

رو [illegible] گشت سنبله میزان عدل بر / گندم بگیر و پیش ترک نه یکی بکام

بار [illegible] هنوز بر [illegible] پاس چرخ / چون ارد شد به پز تنور فلک تمام

رو بر مشیت حق [illegible] / عشق [illegible] زناد بگو [illegible] اسلام

گو بر شماست [illegible] حوالت زوجه عید / امروز این [illegible] سر [illegible] روشن ام

ماهی سرخ کعبه بریان شده بره / بستان [illegible] شخص معزز با احترام

نان خورش چه حاضر و قت [illegible] پیر / از ما [illegible] طرب با ادب پیام

گو ماه و زهره را که پس از چند روزگار / ناکامی زمانه بما داده است کام

امروز روز جشن و که عیش [illegible] / بزم [illegible] خالی از دد و از دیو و از هوام

جمعیت [illegible] از [illegible] بزم ما / [illegible] زلف [illegible] نام

[illegible] چند تنی بیشر [illegible] / زلف یار [illegible] غلام

یک گه غزال همیک در ناز و دلبری / [illegible] لنگ همیک در ناز و در خرام

پس را [illegible] اسباب گشت جمع / گو حجره را بروفته [illegible] تمام

آنگاه رو بسیگره وز تازه کهن / چیزی [illegible] بگیر وام

[illegible]

نی نی چه هیچ بوده که در این روز چون احد | اصلی عدد بود ز عدد نیست در شمار
امروز نقطه است و چو پرگار این جهان | تا بود و هست هست بر این نقطه اش مدار
روزیست کشتی بشر بغدیر خم ز ال | امروز شد که امر نهان ساز آشکار
کای مکمل ستوده وای بوده هر بنو | بر آن ز جبرئیل وجوه مرا بیار
پس کرد جبرئیل ز حی رحیم فراز | خلقی برو نبرش افزون ز چند هزار
در لب حدیث بلغ یا ایها الرسول | در دست دست واسطه آفرید کار
امر فراز منبر و فرمود ای گروه | این دست را که هست همه رحمت پایدار
خوش بنگرید در کف من همچو مهر چرخ | با آفتاب نور فشان در دل نهار
این دست هست واسطه بود هر نبود | این دیر اگر نبود نبد نام روزگار
گوید خدا بگوید بهر بیننده دست من | منسوخ گشت در جهان هر چه بود آر
این دست اگر نبود نشان ز عدم نبود | این دست در وجود بود صاحب اختیار
این دست اگر نه غرّه و تقوای دین تو | کی میشدی بجنب منبر من استوار
این دست اگر نبود تولا و بغض او | نور و ظلم نبود نشان از بهشت و نار
من حکم حق رسانم و این دست را که هر کس | بس هر آنچه هست پس از دست کردگار
بهمدم خدا خصمش بهر دو نغ ننگ | بار دگر بگو میشر ز نشد و از تبار
دست علی است آنکه بر دست من است و سر | دارم ز رو بجنب رشد غر و افتخار
صهر من است ظهر من و جانشین من | رکن رکین و قوت بازوی دین من

و له ایضا

این است آنکه بود وجود عدم نبود [illegible]
کرسی و عرش [illegible] لوح و قلم نبود [illegible]
[illegible]

این است آنکه گر نه بنان بیان او | از لوح کاینات ز ایمان رقم نبود
این است آنکه گر نه سر ذو الفقار او | یکتن خداشناس بدیر و حرم نبود
گر دوستان او نه و ذریت در فشان | هرگز نشان ز بخشش و جود و کرم نبود
گر دشمنان او نه دان تیغ سرفشان | نامی ز رنج و غصه و سقم و نقم نبود
گر نه پی نثار غلامان حضرتش | یک لؤلؤ گهر بهمه کان و یم نبود
ورنه بپای بوس خدام درگهش | افلاک را باین عظمت پشت خم نبود
بر نوح اگر نه جودی جود سر شهی پناه | یک زنده زان سفینه و خیل و حشم نبود
در نام او نه نقش نگین جم اثری | ز رو حشمت صبر خبری و انس حرم نبود
گر تیغ او نبود بخندق فرح فزا | یک حق پرست ز عرب و در عجم نبود
گر دست او نبود بخیبر ار برگشت | این دین و این شریعت با منتظم نبود

او گرد پاک رهبر دین را دلیل است
ایمان و کفر را است تولای او محک

ای قوم هر که را که منم پیشوای او | ز رجان آل اعلام علی نیست وای او
نعت و صفات او که بر دولت ز رحمت | تعریف ذات او ز سر بر ورای او
ای بوده هست مختفی ز غایت ظهور | کس را نبود راه بسوی لقای او
نادیده ناشناخته را هم بعقل و وهم | خلقان خدای نیز بعضی خدای او
پس اگر بر ذات علی را ز نور خویش | ز آن که حلالت قدرت و تقدیر رای او

[illegible]

۱۷/۳

[illegible]

حوض و وسیله حمد بود هر سه خاص من
او ساقی و خطیب و امیر لوای او

در منزلت دنی فتدلی و قاب قوسین
اوای حق همی بشنیدم ز نای او

جایی که بود عرش بصر فخر من از خوشتر
در کعبه بهر بت شکنی جای پای او

القصه اگر ده بهر وصف هر صفحه
او خود بگاه من بود من بجای او

اینک رسید پیک خدا از در امین
لبریز از دلی هر حق و حمد و ثنای او

گفتا کنم خلیفه علی را بجای خویش
در قوم خود وثیقه بگیرم برای او

ایرحمن کمال یافت قوانین دین من
نعمت تمام شد بشنا ز ولای او

الیوم فاش گویم و منت کنم تمام
از من بری است هر که جز او پیشوای او

آنکه مرات مولی مولی علی است منش
گر مهر او نه مهر منش نیز نیستش

ای حبیب توسن کلکت شد است تیز
لختی بکش لگام از این ره پس گریز

میدان هر حقی در جهان عرض و طول
ای لنگ ولوک لاشه ترا چه بجستن و خیز

در فسحت و نغمه خفقانی عقل پر
کو صومعه رد مال پریدن ز خاک ریز

در هر حقی باشد نیفکن هر که خوان
گر نشو فصاحت سحبان بیک بشر

در عرصه و همت منزه ز نعت و وصف
دانا بعقل و هوش در امکانات پی تمیز

بهتر ز رنگ و بو که کند وصف حسن گل
چون نافه گشت باز چه حاجت بمشک بیز

نام علی بکش هر هر که گفته شد
صد چونکه ذکر گشت بخود خود هست نیز

[illegible]

هر یک بجود همچو عزیزش صد غلام
هر یک بعشوه همچو زلیخاش صد کنیز

بفرقت محفل انس خدایگان
آن کو بهر فضل و هنر است او عزیز

یعنی جناب حضرت لارنس کرانکه
با پنجه آهنش به پیکار خصم که ستیز

شک نیست همچو قافیه میدان هر ح او
بهتر ز دشمنان بد عایش زخم گرز

بالا بنای رفعت و اجلال و عمر او
باقی و پایدار الا روز رستخیز

چون عید فرخنده هر سال و ماه او
چون بند این غزل همه ورد مقال او

ای ال غلام شاه جهان باش و شاد باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش

با مهر مرتضی اگرت ملک جهان عرض دست
ای دل مترس گر که مر او پناه باش

از خارجی هزار ببیک جو نمی خرد
گر کوه تا بکوه منافق سپاه باش

با مهر او که عین ولایت در حب
گر از گناه ترسی ای دل تباه باش

چون احمدم شفیع بود روز رستخیز
لو این تن ملک کش من پر گناه باش

از آنکه دوستی علی نیست کافر است
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

در هر که بغض اوست خود او عین زرخ آتش
گو زار هر زمانه و گو شیخ و راه باش

چندی صبور باش دلا بر جفای او
فردا بحشر منتظر عز و جاه باش

امروز زنده ام بولای تو یا علی
فردا بروح پاک امامان گواه باش

جانا اگر طریق هدایت طلب کنی
در زیر مغفر فقرا خاک راه باش

ای مجر زو شرف ز نو اشراف رو سفید
دل چو سکندر رست بظلمات تن اسیر

چندی بفکر کار من روسیاه باش
ای خضر رابجسته بواهی راه باش

خواهم حبیب تنبی مولا ز فضل رب
جانم اسیر حبّ تو در بیسه ذهب

در خرابات مغان مست و خرابم کردند
پی آبادی من خانه خرابم کردند

سالها تشنه‌لب بادیه حیرت بودم
از عطش جاهل قلزم آبم کردند

دست خوش مغبچه کان زاکه بیک زخمه شوق
الک ز زخمه چنگ و ربابم کردند

رهبر افروخته ز طره آشفته درست
جان و دل او ز وش ابتر و تابم کردند

آنشم دزد کش مصطبه پیر مغان
جام جان ساغر دل پر می نابم کردند

بگدائی بر سلطنت فقر شدم
تو کرم بین که چها حد نصابم کردند

بر در منظر جان آیینه بنهاد نظر
پس ز رخساره می رخ حجابم کردند

و نظر ران آیینه‌ام زلف و رخی بنمودند
فارغ از غصه عصیان و ثوابم کردند

ز آن رخ و زلف که خور نور فشان لیل زدای
واقف از مسئله لطف و عتابم کردند

عشق بنمود جمال از تتق غیب جلال
عارف مرحله رجع و ایابم کردند

تابش مهر سپهر شرف و مجد نگر
سنگ بوم ز نظر لعل خوشابم کردند

خوشه ای تبنی مولا ز کرم مغبچه کان
ز سگان در میخانه حسابم کردند

[illegible]

دل هین بناز بعین نظری به سهل باشد
سرو جان نیاز چون تو شه بینیا کون

همه ناشکفته دل از غم با جلال دین
بر راز دان چه حاجت دگر عرض روزگار

یافت صفوی دگر بهشتم شعبان
صفه اهل صفا را زر با جان

نیمه شعبان بجهه لیله قدری
گر نظر غیر قدردان شده پنهان

هشتم به بهر تو قدر بدانی
گویمت این نکته را بحجت برهان

نه شرف لیله قدر از آنکه در او شد
نازل بر مصطفی ز ایزد قرآن

ور پی ابلاغ او ز عرش فرو بس
ربع قدس شرعی ز دشش گرایان

وصفش آنکه خیر گشت من الف شهر
تا سحر سالم است جمله شب آن

نعتش جز آنکه بهر حرمت این شب
نجم و شجر ساجد از پی شکران

اینهمه بشنیده‌ایم وصف شب قدر
لیک ندیدیم روز هشتم شعبان

کز نظر صاف صوفی صف صفوت
مصطفی گشته اند صفوف ایقان

وز کرم رهبر صاف نشر خم وحدت
جسته صفا جانشان ز دردی حرمان

هر یک به ز ره هستی لذعا بر پی ره
سالم و غانم بظلّ سالک ره دان

تخلیه نفس کرده ز رجس زر و زنگار
تحلیه عقل کرده از چه ز اذعان

گشته ز امر نفخت فیه من روح
بهره بحکم لقد وضعنا المیزان

قابل ادرار فیض قالب انسان
لایق اسرار غیب سینه ایشان

[illegible]

اینک موسی ز نور دشت سفارت — بر شجرستان طور داعی نگران
گفت شجر کز برای که فاخلع نعلیک — گفت موسی بران که کفش مکن هان
این شجر اصلی تو ز ریشه جانت — نه بدر ریشه تم بجز که با غصان
کفش و کلاه است چو غصن میوه انزل — پی هر دو غصن میوه باید نقصان
رفرف عقل و براق عشق بکش زیر — پس فرس همت بلند بجنبان
تا بهمه کفش و جامه چارق و دستار — بگذری از هفت تو طباق نه ایوان
رشته مقصود شد ز دست تم پیرون — دفتر دانش کشود طبع سخندان
مختصر آنکه بروز هشتم شعبان (جمعه شب هشتم) — از مه شعبان و بود جمعه زمان
منشیکان اطاق مشق جملت — گشته ز درس سفیر عشق سبق خوان
که بدر آمد ز در بطالع مسعود — بو البرکات آن شیر دفتر ایمان
نامه عنبر شمامه بکف اندر — لکن صد نافه داشت نامه بعنوان
نافه چه طبله که مشک ختن مشر — خرمن خرمن عبیر داشت بدامان
نامه نه یک کوه پر ز عود و قرنفل — نامه نه یک مرز پر ز عنبر و ازبان
نامه نه یک مرغ پر ز سوری و نسرین — نامه نه یک دشت پر ز سوسن و ریحان
نامه نه یک بوستان شقایق نگین — نامه نه یک گلستان شکوفه الوان
لکن در وصف اهمت شعر صباحی — مصرع اندر ولی در آخر میخوان
نامه نه درجی پر از لآلی منضود — نامه نه برجی پر از کواکب رخشان

[illegible]

ای سر رشته دار دفتر تجرید — رهبر گم گشتگان بلعی خذلان
شیخ محمد حسن که دانش و درکش — گشته همه دیده و بینش از دم پاکان
سید دلاتبار بو البرکات آنکه — هست چه موسی کلیم حضرت جانان
سرور ابرار خادم الفقرا کو — با شهر اعظم سفیر دولت عرفان
گفت سخن مختصر ز ذات تو غیب — دارم در کف چهار مهر درخشان
گفت که لمعه آم ز طور تجلی — چار قبس لمعه لمعه آتش سوزان
گفت که بگرفته ام ز گلشن شبرور — چار نواسنج مرغکان خوش الحان
گفت که دارم چهار روح مجسم — وز پی احیای چهار عنصر امکان
ور که ز جا شیکو پی وضو و طهارت — شرمم آید که نام او کنم اعلان
شسته دهان از گلاب ذکر چه بهمو — غسل بماء الولای چشمه حیوان
گفت پس آنکه هست این رقم و خط — فیض بنان و بیان حضرت آن
مظهر اعظم ظهیر سر الاسرار — مطرح ستر الجمیل عین الاعیان
مهر سپهر جلال دین محمد ٣ — شمس سماء نوال و رحمت غفران
مظهر شأن جمال مجد الاشراف — مصدر للاوصاف ذو الجلالة والشان
ز حسب و اصل فخر حجه ابرار — در نسب و نسل فخر زبده امکان
نسل سید فضیل ز احمد لا انام — شبل شبیر بحر صاحب طوفان
سر سبز باغ فضل آل حمید — سر سخن فضل و وصف فخر فخران

[illegible]

[illegible]

مظهر حق یعنی آن هیاکل توحید	که حق از ایشان بخلق آمده ایان
گرچه بظاهر ز جنس عالم خلق اند	ان هو الا بشر ز قرآن بخوان
لیکن نبیند بنفس الامر کسی گر	ایشان غیر از حقند گفتن نتوان
عکس و عاکس اگرچه این از آن شد	لیک نهوی در این نبینی جز آن
مظهر و مظهر نه اوست این نه این او	اما این آن بخوان و آن را این دان
پس بهمان ان که چارده تن معصوم	مظهر حقند و عکس ایزد منان
شیعه ایشانم که نور ظهور نز	حاکی شمس از پی زوالهٔ نقصان
ایشان بحر نداکر زرهی تمثل	شیعه چه نهر لیک منشعب شده زایشان
رشته جوئی ز آب گیر همی رو	منتهی جو به بحر دارد سامان
دامن مطلب دراز گشت هان ای	اذرهم فی سنبله بخوانم اسان
بگذرم زین مغایبه سخنم را	تازه کنم در خطاب مطلع و عنوان
ای بجمال و جمیلت یوسف کنعان	فی بجلالت جمیعت مطیع و فرمان
ای بنبوت بانبیا همه هم سر	فی بکرامت باولیا همه هم شان
حیف که در عرصه مدح تو از بیم	طبعم ز ین بیشتر نیارد جولان
مدح تو ز انسان که مدح تست نیاید	از چه مرا لنگ و لوک تمنی نالان
لیک لسان الولایه ام چه بخوانی	از من تو ای اکنون بخویشتن ثناخوان
از شرف این تخلص سزد ار آری	گر کنم نازبر فرزدق و حسان

شاهی ملکا دلا ترا است همه مستی	حامی بغت النبوة حاضر میدان
حاسد تو گر نمود از غم خود کو	تا سر خود بر زند به پتک دبستان
بس کن هان ای لسان که تا بقیامت	خلق اگر مدح شه نیرزد پایان
نسخه این چامه را رقم کن و بفرست	جانب بزم سخن شناس حریفان
گرچه در آن انجمن که مجمع فضلاست	شعر تو باشد شبه چو ریزه بکرمان
غایت جود است چونکه بزل الموجود	عذر تو خواهد حدیث مور و سلیمان
منت و منت پذیر و دختر و راغب	کو برسانند محضر رافت و احسان
بر همه حاضرین بارگه قرب	عرض سلامی از این بلاکش هجران
کای همه مغفلان گلشن اسحار	فی همه پروانگان شمع شبستان
یار نمائید یک سحر بصبوحی	حالت مرغان بال بسته زندان
بستر ز کرم دست ز آستینی برآرید	با من اندر دعای شه نفس دستان
فی تحفه کرم خواهید از سر اخلاص	باشیم از حق بقای شه را خواهان
عیش محبان او چه قافیه بادا	جمله مکرر بناز و نعمت نازان
عمر عدو بیشتر شه بطه سان همه مقطوع	بادمبادش خلاص ز آتش نیران

ودله

ای ز رشک عارضت گلنار زار	فی گل از شرم رخت چمن خار خار
ای ز لاله رم قدرت اندر چمن	شد فروزان دوهی گلنار نار

[illegible]

صدیم جم دارد قدم [illegible]
[illegible] در بیان عشق [illegible]
[illegible] ایران عشق
آن جلال الدین محمد [illegible]
[illegible] از بستان عشق
مجد للاشراف [illegible] عشق
[illegible] صد استاد عشق

ولد ایضا

حسن محبوب [illegible] عشق خدا است
حسن محبوب چشمه آب بقا است
حسن [illegible]
بند بند [illegible]

حسن عشق [illegible]

باری امروز ای علاج ضعف ما / رحمتی بر جان این بیمار زار
رحم کن ورنه برایت خواجه را / شکوه آرم از تو در دربار یار
صاحب مجد و شرف میری که هست / همتش بر فرقه اخیار یار
آن جلال الدین جمال الملة کو / شاخ بغضش آورد ادبار بار

ولله

آنکه از هی شد رسان از یک نظر
نغمه خوان در باغ هر شر سار سار

ایضا

بربلا چون زد صلا سلطان عشق / شد همه اهل ولا مهمان عشق
مهر و مه در اول چارم سپهر / همچو دو نان جوین در خوان عشق
کس نداند مبداء و میعاد عشق / عشق دانه مرجع و پایان عشق
همچو گو در پنجه چوگان او / ماسوی الله جمله سرگردان عشق
در دم تیغ ولایش اولیاء / سر چه جان ریزند در میدان عشق
انبیا از حیث او خود یک رمه / صد چه موسی کمترین چوپان عشق
دامنش تا تا ظلمت گر نخواند / کی وصالش میشد از هجران عشق
یونس و یوسف بچاه و بطن حوت / ممتحن گردید در زندان عشق
گر پناه جستی جو شش نبد / نوح کی میرست از طوفان عشق
در حریم کبریا و قدس او / سجده عالم بکی ایوان عشق
داشت جم گر ملکت لاینبغی / در پناه رحمت و احسان عشق

حسن عنقای است بس عالی مطار / قاف او اندر حریم کبریاست
انبیا ریزه خور خوان وینه / حسن آب و نان و جان اولیاست
تا پر از عنبر نمایم یک جهان / وصف حسن زلف گر گویم رواست
لیک پیش دل که دلداد زخم از دو / بوی او از مشک خطا بودن خطاست
نی خطا شد زخم هم مرهم از دوست / همچو او زهری و تریاقی کجاست
هر که هست او حاصل این ابد کل / در جهان عشق عرش استواست
در مقام حب بر درگاه حسن / با همه حشمت یکی مسکین گداست
عشق همچون آفتاب و حسن از او / روز و شب چون ماه در کسب ضیاست
عشق چون قطب للاقطاب زمان / حسن اندر رتبه همچون پیر ماست
شه جلال الدین که بر خورشید عشق / رفعت او ابر دقیق باصفاست
آنکه خاک پایش از مجد و شرف / چشم دل را چون جواهر توتیاست
آنکه اندر سلسله فقر و ذهب / حضرتش دربان دربار رضاست

مس بیقدر لسان در مدح او
همچو زر با قدر بی چون کیمیاست

ساقیا دست تو خوش بازار جام / تا کنم عیش مدامی باز مدام
تا ز شست مطرب جان میدهم / تا زند در پرده بنما اهتمام
تا رود صوت زن بنام عشق تا / دل ز گردش وارهد از ننگ و نام

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
عشق [illegible] عشق
[illegible]
بیدل و جان [illegible] عشق
[illegible]
نفس [illegible]

[illegible]

زاهدان گویند عشق شیرگیر   صید دل را سخت از حُسن دام
کاج می افتاد این صید بش بقید   هر برام عشق میماندی مدام
حسن والی چیست با ارز هر خشک   زو کنی رم چرخ هر شیر کن م
هرچه بالا بار گویم چیست حُسن   کافرم خوانند گر مشتری عوام
حُسن باشد مظهر و آثار عشق   عشق ظاهر گشته از وی بالتمام
همچو پیر ما که از صاحب زمان   نایب باطن بود بر خاص و عام
مجد الاشراف آنکه از مجد و شرف   شد ز فقر ش کار دولت با نظام
شه جلال الدین که از مهرش نما   آتش چو زخ بود برد و سلام
حاجب دربار هفتم قبله گو   نور با نور است بر هشتم امام
قطب اکبر رد بهین نایب مناب   غوث اعظم راهبی قایم مقام

نی غلط گفتم که نایب یا منوب
هر دو یک باشند ان تم الکلام

ای بهارین چهره من در نوبهار   دل چه بر هی بر غم دی می بیار
تا هره فود استنوز در فت پار   با غم ان شالی امت چکار

رنج در راحت بت هر دو در گذار
بگذر از غم دم غنیمت میشمار

شد بری گرد لق ابر می گرد   تو بمان ای کهنه تن را جان نو

[illegible] در جنت [illegible] ... در بهاران [illegible] ... بشکفته [illegible] ... هر قدم صد لاله زار ... دل ... [illegible] ... بالای تو ... [illegible]

تا ز رشک عارض خوبگری
گل به بستان خار دشمن گردید خار

گاه آن شد ای رخت رشک بهشت   کز شبستان از کف با یر بهشت
ای بهشتی روی دی میسور سرشت   چنبر زلف تو از اردی بهشت

غیرت گوه ختن گردید گشت
رنگ ها من خطا شد جویبار

ای بلا بالا گل غنچه دهان   دی رخت مهر سپهر دلبران
تنگ شد از فر فروردین جهان   همچو گل خندد چمن باغ جنان

بر گلستان شو شبستان از ایجاب
نوبت مستی است نی گاه خمار

کز بسمت باغ و که در طرف جو   هی بکش چهره بسمت رخ بشو
تا رهد بر آب گل را ابر هو   تا بهار آید ز سنبل عطر و بو

پیش گل وصفی ز زلفت بگو
غنچه تا بر خود در د مشکین لعلین نثار

هفت کاف وی بشد در فروردین   نامیه ار است جوان تخت سیمین
در سحرگاه هر بپای سرو بین   ساقیا بر سبزه روی یاسمن
ساغر انرز دست در کف نگین   ساقی برچین سنبه بنما رخ بر ار

[illegible] در رخ و اخ [illegible] ... وقت آن [illegible] در بهار [illegible] ... جانان [illegible] ... در بهاران [illegible] ... وقت [illegible]

آب رفته چون بجو نابرد کس | پس کنون دم را غنیمت بیشتر

تا بغربال پر در کیسه زر
می خور و می بخش و می ده می گسار

خوش شد ای جان اگر چه این رهی | بر جهان چندلش بنا بر دل نهی
زانکه به بستان لاله دارد فربهی | که به چشمش پر و ساغر نهی

شد با سلفی مثل سرو سهی
زانکه بی بار است دایم سایه دار

زانکه ثنا خوانند بر بوی طیور | که بهار بخشد ز رنگ و بو سرور
نرگس از بس ممسک است و با غرور | سر بر افکنده است دایم چشم کور

زلف بیالایش بلا کرده جهان
که هماره بسط بر ذره چنار

مختصر بر گردش روز من | دل نه بر دلها ایدل دار من
زانکه انه زیر این چرخ کهن | نیست یک بی خار گلی اندر چمن

هر که شب را خوابی در انجمن
در سحر که بر خمار ابر چه چار

پس کنونکه فرصت شادیست هست | برغم آینده نقد حال بر پست
از بد و نیک جهان بر شسته دست | در بساط خرمی باید نشست

صبح ... [illegible] ... ای صبا ... [illegible] ... در بستان ... [illegible] ... این ... [illegible] ... از نوای فاخته

از نوای فاخته بر بانگ رهو | مرغکان اندر طرب گرم سرو
نرگس از مستی شده گردر خلیو | چشم زین شور و نوا چین بر کشو

دیر بلبل راز و پرسید ز هو
که بگفتش این چه حالست چه کار

بلبلش گفتا بزن بر چهره آب | ما نیا مستی و یا هستی بخواب
می نخواهی بر چهره شراب | شد جهان زانکه ریحان شباب

شد ز نوا باز این کاخ خراب
هست ایدون روز نوروز نو بهار

روز نوروز است که جمشید جم | جشن کرد این روز را اندر عجم
در عرب عید است ایدون نیز هم | که چنین روزی همه ظلم و ستم

پا نهان بنمصه در لشم عم م
دست قحط و عدل گردید آشکار

داد اکنون بار نوروزی نوید | که جهان را روز فیروزی رسید
بیم ناز آزرده هر باز آمد نوید | گشت پنهان باطل و حقش پدید

طعنه بر رخ شد شکوفه ر چید
شد ز گلی رعنا بهشتی روزگار

در چنین روزی سلیمان مهین | پس گرفت از دیو بر گوهر نگین

غالب و منصور ... [illegible] ... روزی ... [illegible]

رفت از فوزش بکَفّیِ حصار
در اسبهار باطن از در ال
هم لب حق را فزون شد زوف ال
ست هم خلوت که بزم وجلال
محترم معشوق حق لایزال

رفته امروز بیع از جهال
بر کنواسم وزکه از غدار

فخر شمس احمدست الفلق غنق
بر دریده جیب ظلمت ز شق
سینین که دریده برون است حق
کفر را امروز
انکه سر انجام اولش عدو رق

[illegible]

غیرت جود رحمت

اب امکان مالک کون و مکان
شد بملک خویش اکنون کامکار

در چنین روزی پس از شح عتل
نور بدن بر زمین افکند ظل
امر حق در امر حق شد مستقل
ظلمت ظلم و ستم شد مضمحل

پای کیش امروز بیرون شد ز کل
وز دل دین شد برون امروز خار

ابن عفان را جهنم شد وطن
روی گیتی شد بهشت از بو حسن
وین مراعات و نظیر اندر سخن
بس خطا شد باز خاکم بر دهن

کی شود یزدان قرین اهرمن
قافیهٔ نور از کجا کردید نار

لنگه بر کونین را مالک رقاب
ملک حق میخواست بلخیری خراب
دیر دیگر باره گز برق سلب
تشنگی زار را کشد بی اب

گر تو پوشیده از ماه وتر اب
حق بحق خویش شد فرمان گذار

خلق را عیب نانشان ... ذات
در تجلی شد ز مجلی صفات
قالب اسلام را دادله حیات
جسم ایمان زار هانید از ممات

نا مصطفی ما رز اسیب طغات

[illegible]

ابجد بوصفنامه

خورشید جود رحمت و غیث نعم
کان احسان بحر غفران و کرم
صدر دین بدر هدی میر امم
شمس احمد مت شاه سیاره حشم

ان به بود ارنده ما ز عدم
انکه شد خلقش بهستی پود و تار

انکه مشتق از صفت این ماه و طین
بر ملقب بر امیر المومنین
دانکه قبلت از وضع اسم گمرهین
حب و ابنشمش بود اصل ایمان و دین

از خدا بر خلق میمون جانشین
وز نبی ۳ دز دین همیون یادکار

ظلمت یفه ان نور حق وجه خدا
سرور مهدیش محمد مرتضی
خلد الرحمن علی العرش استوا
ز نشین امروز جای مصطفی

بر فرار قطب داير شد رحا
از دو حق بر مرکز رضیع مرار

شیر یزدان جای پیغمبر گرفت
تخت فارغ بخت از در بر گرفت
ادین و ایمان رو نق و زیور گرفت
تاج و باج از ز قیصر خاور گرفت

تیغ ملت برکش دیگر گرفت
ازدم لا سیف الا ذو الفقار

خانه زاد حق خدای عالمی
در مقام لصنه خوشه مکی

ای که دُرد صفت بعد ام الکتاب
یک ثنای مختصر از صد کتاب

ای برون از جهت و حرف و قیل و قال
مدح تو از چون منی باشد محال
باز و را دجی که ریزد پر و بال
کوبه پرواز در صعوه عقاب

پس جبین آن به که این درج لال
بر در در بان تو سازد نثار

ان در یکه هست در شیر از باز
آسمان بر آستانش در نماز
لیک دربان پیر قدوسی طراز
مجد این تجدد قدسی پور رزاز

ان سلسله فخر حجاز
وان ستوده شبه شبیر کردکار

شه جلال الدین محمد کز نسب
بر عجم شاهست و سلطان بر عرب
مجد الاشراف انکه او از صدر ادب
هست پیر سلسله فقر ذهب

انکه با این نطق دُرّ در ادب
هستم از مدح و ثنایش شرمسار

یک دهان خواهم به پهنای فلک
تا بگویم وصف این رشک ملک
انکه مهر شوق او اینزد را محک
وانکه هر کو منکر او فی هلاک

انکه هست اندر جهان بی ریب و شک

ابا ذنب

اُدم آورد ... حمد ... وچهار
بدز مرکز گردان ... قضایان قامه را
... ابن سیمین چامه را
... نوشته ابن ...
عابت ... در ... سال ...
تا بهار در بهاران ... در ...
در ... لاله کرده ...
دشمنان را الهی ... تا ...
شهد ... اندر کامها ...
... وستا ... دل ... ندا ...
... از سر کار ولایت آثار ... ابراهیم ...
محمد خان قاضی کتخدای ... بند
اصفهانی

ای پالیش جسم و جان ای شه جلال الدین ما
ای مخزن گنج شرف در ولایت واحد
تو صاحب سالار امیری تو حامی اولاد کبری
و شمس تجلیات اندر قبری تو که هر دو ...
نور نبی ظاهر ز تو مستر علی باهر ز تو
بحر طریقه را دری شهر شریعه را دری
تو رق منشور ... توبیت معمور امدی
عارف کهف سبق عالم بیان زین نسق
نهر صفا ... فهر ... مطلعی
اعجوبه دنیا و دین ان قائم ... یقین
هم او معین ... وان دستگیر الکین
ان حاکم فقر ذهب ... قدسی نسب
هم ان شمس شاه ... ما
و سپه سالار گزین ... راه دین
در این زمان شور و شر ... جبین مظهر

شمس زر ... ای شه جلال الدین ما
مجد از تو ... ای شه جلال الدین ما
هم قطب پرگار ... ای شه جلال الدین ما
خلق عظیم ... ای شه جلال الدین ما
مومن ز تو کافر ز تو ای شه جلال الدین ما
اندر حقیقه رهبری ای شه جلال الدین ما
هم ... ای شه جلال الدین ما
اطوار تو جمله بحق ای شه جلال الدین ما
اهل رضا را مطلعی ای شه جلال الدین ما
فرمود بر ما ایچنین ای شه جلال الدین ما
ذکرش ... ای شه جلال الدین ما
کو نیز باد جبر و طرب ای شه جلال الدین ما
ذاکر برین او ... ای شه جلال الدین ما
کاهی جهان را که ... ای شه جلال الدین ما
جز حضرت این المغر ای شه جلال الدین ما

جز سلسله فقر ذهب که هست این ادب
عالم همه رنج و تعب ای شه جلال الدین ما

[illegible]

دل که نهال که جلال آمد
حسن رو بش چه تافت بصری
چشمه علم من لدنی سلا
پیش زرین پیاله برست
نزد اشیع ره حد عشقت
خواست مرحمت کند کلیم الله
من که وصف تو کی میهات
طایر عقل در بیابانه
لوء لوء در تاج پادشهان
با دعوه غمزه چه حجت
مخرجت شاه ما درین کثرت

مطلع نور ذو الجلال آمد
خبر من حسن الخصال آمد
شاه مجد الشرف زلال آمد
جام خور کاسه سفال آمد
سنمان طوق که نهال آمد
لکنش در که نعال آمد
فرض این مسئله محال آمد
حجت تو شکسته بال آمد
نهسه گمر ترا رمال آمد
هر تا بارنت به هلال آمد
فو و یا مشد و همیشه آمد

همچو خاصت هنر ز قصه سلا
مرح تو را به کمال آمد

گر رهبر باز نهم بر رخ جانان جان را
میل پرواز کند طایر جان که صیاد
بزدی تیر م و بر تیر دگر منتظرم
تو باین عارض که گر گلستان بنگری

غوسد گه هم در جانان بسیار [illegible]
چند خواهی بقفس [illegible]
تو گر بیمی زکرم تا [illegible]
گل کند باز [illegible]

[illegible]

زان صراحوات که بگریزد در گوشه چشم
بت پرستی منش کمش زد عالم شد
هر که جامی خورد از دست جلال الدین شد

بسکه ترسید بیقرار دل از کار افتاد
تا که بر گردنم از زلف چه زنار افتاد
تا ابد سرخوش و مستانه و خمار افتاد

دل همین داده و بوی زلب یار گرفت
خاص زان از همه که مؤمن و دیندار افتاد

دلا از عشق بازی می نمیگویم که بر کردی
تو ای سینه اگر جز مهر او در دل مکان دادی
الا ای دیده گر نه نور مهر رخ او بینی
تو ایجان گر نه از جان گستاخ رشته جلا ستی
دلا گر جز خیال مجد الاشراقم بدل داری
مباد ای زبان جز ذکر او ورد زبان سازی
خدا را در تو از بزم ایعقد در رایش
تو در جان و دلم منزل کن ایعشق جلال الدین
دل شکسته گر دارد اثر اهت بجان او
تو با این قمر که مانند خورشیدی شوی رخشان
و الله بر معاد نص قران ذره خرمن
اگر زد شمس روحت قبس ضوء بنما که

بجز عشق جلالش ورزی از جان تر کردی
هزاران تیر و پیکان ملامت را اسیر کردی
الهی کور باشی از دل خو تیره تر کردی
نه پی خیر از جان و ز جسم خو بری کردی
همیشه جنبیت لخون مدامت دیده تر کردی
مبادا ایذهان غیر از مدیح او ز بر کردی
در باصر کون جهید در هر زمانم در سر کردی
دتا در ملک تن سلطان با جاه ظفر کردی
الکبر صدر مقدول ز یاد آهسته تر کردی
گر از اوج سما رفعت او باخبر کردی
یقین میدان که بذر کاذخوک و جرس و خر کردی
بارض نفس هم در نور پاشی چون قمر کردی

[illegible]

در سر کسی دخا جان کیف زر بهر نث — البته است دل ان یار وفادار رک
دم جان کسی دل کشت ضرار تو صیبا — کو تباید پیرش آن هست عیار کی
شو کدای درش اهل بحد اول خمشر للد — کیچه شد مجر وشرفت بهار زر کی
خلد اغوا کسدار عقد بر اتش نیک — در که عشق کی عقد گران بار کیست
مرکز دایره عالم انسانی رر — بجز از مجر شرف نقطه پرکار کی
باش غواص بدریای جلال الحق دین — بحر عشق است جز او قلزم ذخار کی
سمی ختم رسل الهی مجموع سبل — صاحب دین جز او در همراه ار کی

بسر دار فنا میر هوا نیعاشق خاص
عاشق خاص کجا و بسر دار کیست

هرکس جمال شه پیر مغان دهر — دل افقد جان خویش لعل ارمغان دهر
هر روز ازحسنا زمین ابر افتاب — بر تاکه بوسه بر در قطب زمان دهر
کردبیان بقالب ادم همی روز — تا بکه سجده ره شه انس و جان دهر
انشاه با جلالت و ذیشان بزمان — یا صرش ان نشان زشه پاسبان دهر
مجد شرافت ابت رحمت جهان جان — کو بر جهانیان جهان جمله جان دهر
شه هیکه کاه چو کرش یک جهان کما — صرکنج شایگان هیکلی رایگان دهر
کویند جمع دنی و عقبی نمیشه — قربان پیر ماکه هسم این هم ان دهر
اسنا اکرچه خود متخلص بقدسی است — رسا همیشه حکم بقدوسیان دهر

[illegible] [illegible] ... از ... ام اول جان ... [illegible]
... [illegible] ... قاضی ... [illegible]
... منطق الطیر ... [illegible]
... [illegible] ... عطار ... از این ... [illegible]
... [illegible] ... جهان ... [illegible]
... [illegible] ... عشق ... [illegible]

تحترق نار الفؤاد عند مقالی — اذا تذکرت وصل الحبیب الحراتی
غرق بحر تولای خویشتن چه شود — نجات من زهره ایکان وان حب وبکاتی
پس از لقای جمالت حرام باشم الحق — وان نظرت بحور الجنان فی الغرفاتی
بروز حشر که طاعات خلق عرضه بمانند — مراد ولای تو در دست احسن الحسناتی
اگر خیال فراقت بسهو در دلم آید — فلا تفرق بین العشر و غداتی

بطور عشق من ازچه روم چو موسی عمران
اذا رایت جمال الجلال فی خضاتی

در راه حرمت هرکه بصدق و صفا رود — باور مکن که بیر مو ز خطا رود
با هرکه غیر او همه بیگانه بشمود — خواهر اگر کسیکه بروا اشنا رود
مژگان بهسم براه وصالش بمیز نم — بر چشم من اگر همه خار جفا رود
بار ان نصیب جز غم و حسرت زیار نیست — یارب سر رقیب همان ماجرا رود
سودای دست ز دلبر و جان نهاده ام — دانم اگرچه خود سر ما زین هوا رود
صد بار اگر برانم از در نمیروم — مجنون ز استانه لیلی کجا رود
مه صبا جلال حق از گر بود پاک — اگر روح خونش سخن بر خطا رود

دز بحر خاطر تو بخاص غلام تو
شاه ببین چه محنت دیده و بلا رود

دل پرغم است دیده گریانم ارزد دست — سوز درون و سینه بریانم ارزد دست

... از د ... سان ... [illegible] ... ارزد دست
... [illegible] ... نفس و ... ارزد دست
... [illegible] ... ارزد دست
... [illegible] ... ارزد دست
... [illegible] ... جلال ... ارزد دست
... [illegible] ... ارزد دست

پس شر بهوم بذکر حق شغلی — بسته پنهان درخروج ودخلی
نر هدیی هریکی بگوشهٔ قلب — باو حصر غم خود بسوی کنج خمبی
نه تلطف بسوی محسوسات — نه توجه بعالم معقولی
پانزده مدرکات شاه غیب — جمله از درک خویشتن معزولی
ناکهان جبرئیل عقل امین — کرد اندم ببیت قلب نزولی
گفت که خاص بزم خلوت حق — ازچه دوگشتهٔ حزین وملولی
دم هجرانت گذشت ونوبت غم — نوبت عیش گشت وگاه وصولی
بنشین بربراق عقل ونما — پت معمور قلب خویش نزولی
توسن عقل را شدم راکب — گشت یک چیز حامد ومحمولی
عالم باطنم گذر افتاد — عالمی که نعرض داشت نه طولی
نه اثر بدنه عالم افعال — بلکه بذ عالم صفات وعقولی
عقل شد عاجز وبماند انجا — که گذشتن نبودیش معمولی
گفتم ایعالم شیه شهسیر — ازچه گشتی چنین ظلوم وجهولی
کوکجی رفت آن مدارک تو — وانهمه لافهای فضل وفضولی
رها عشق است وکار حضرت روح — نیست این مسئله فروع واصولی
ناکهان شمس عشق شد طالع — محو شد بحث فاضل ومفضولی
حضرت روح را نمود ارحیبا — کرد موسی عقل را مقتولی

[illegible] … وحدت ذات حق [illegible]

بهیکل نور ذات

همیکل نور ذات حضرت احمد — دیده و دید وگه وهم یکحد
نور ذاتم چه گشت نور بصر — وحدت ذاتیم بشد محصحد
زین سپس گویم این بهر دوجهان — درنهان وعیان بنعد ولقد

مظهر شخص حضرت متعال
نیست درا ینزمان بغیر جلال

ماه رو دلبر ان بت طناز — پکچه ازرخ فکند باصد ناز
رز زره بسن پروری دکرم — با من بسینوا بشد همراز
بست ابواب عیب بالکه سر — کرد ابواب غیب بعد باز
ساخت ویرانه دلم منزل — گشت باروح وقلب هم اواز
پوست تختی فکند گوشهٔ دل — تکیه فرمود خوش بالشر ناز
همسپو محمود بجای سریر — دست بردست من مثال آیاز
باشارت نمود ایمائی — سوی دل عاشقانه بی اواز
که بکن زاب چشم خویش وضو — باشد دربیش رهی من بنماز
غیر محراب ابروی معشوق — عاشقانرانمی رسیت جواز
چون شدم فارغ ازنماز ودعا — سجده کردم زروی عجز ونیاز
گفتمش که امیر هردوسرا — صاحب کعبه پادشاه حجاز
نظری اخر از غمت عمری است — میدوم که نشیب وگاه فراز

[illegible]

کلاه سلطان

[illegible]

کی تو سلطان بخیل مشتاقان
خسته و دردمند هجرانم
گفت زین پس غم گذشته مخور
ساقی و باده و صراحی و جام
حاضر او روشن یک دم می
چنگی روح دست برد بچنگ
که چه گویم بزیر پرده سخن
هیچ هی که از عدالت او
نهند اندر زمان او دائم
پرشده از شور حسن زیبایش
نیست جز این سخن بهر دو جهان

ور به میدان عشق شه سرباز
بگشا ای ز لطف درمان ساز
خیز اسباب عیش حاضر ساز
ساغر و ساقی و مطرب و ساز
همه را اجزای روح با اعزاز
مطرب عشق برکشید آواز
شاه فقرم عیان شد از شیراز
چرد اندر کنام شیر گراز
بیضه در آشیان تیهو باز
چکک و فتح و حصار و حر از
همه زانجام کار تا آغاز

در نظم [illegible] حضرت متعالی
نیست در این زمن بغیر جدل

درش از بهر فتنه بازان یار
اشک را نمود از اعجاز
یک جهان فتنه در جنب برخواسته
پر ز آشوب شهر جمیع جهات

آرد از چهره و زلف خود بکنار
قرص خورشید در دل شب تار
گرد تا ان [illegible] دیده [illegible] بسید ار
زان پریشان دو طره طرار

خیز برجای آن صراحی و جام
چون بیا در روش همه حاضر
تا که جام نوم بنوشیدم
پس بیفکند طیلسانم بر سر
گفت ترسائیت مبارک باد
چشم بگشا بشهر بند وجود
تا که بگشودم دیده ام دیدم
پرتو روی اوست هر چه که هست
جلوه گر نور اوست در دو جهان
با فراقش بهشت چون دوزخ
نام گیسوش در خطا و ختن
طالع از حسن مهوشان چشمک
مطرب از نور او کشد فریاد
سکه او بزن بقلب که اوست
کند او فعل خود نقش ظاهر
بهر او نور شمع دلهم اوست
او بود از مقربین اسبق

ساغر و ساقی تیز و باده بیار
داده‌ام از دست خود پیاله به بار
نفس و هم عقل و روح بهر نگار
هم ز زلفش بگردنم زنار
شد الهی تو مؤمن و دیندار
نیست غیرم که تا کنی اقرار
لیس فی الدار غیره دیار
زبر و زیر گنبد دوار
نافی اسپهر چه پندار
پی وصالش نعیم باشد نار
خال هندوش نافه تاتار
خاک [illegible] ز رخ دلبران حصار
زنده از عشق او [illegible] ار
ابر [illegible] زر [illegible] باز ار
همچنان کز خدنده فعلش نار
وصف او نور یا اولی الابصار
اوست همو ره سیر للابرار

[illegible]

کردتن را خراب از غم خویش | ساخت جانرا ز مرحمت آباد
همچو هم فنا ز هستی خود | من پر غصه شد ز غم آزاد
همچو آئینه عکس از رخ خود | یار رو جانیم بدل بنهاد
پس ز آن در میان آئینه | صورت شمع شعله ای افتاد
دید تا انجمال شد بیهوش | مرغ دل پی خوانه زد فریاد
هستی بی وجود فانی را | بیکی جلوه جمله داد بباد
بار دیگر ز روی رحمت عام | وز ره خاص کردیم امداد
باقیم ساخت از بقای خودش | در دیگر بروی دل بگشاد
صاحب ستر وحدتم بنمود | کثرت هر دو کون رفت از یاد
این زمان می نه بینم الا یار | ظاهر از این بطالی بنیاد
همچو خورشید از همه ذرات | متجلی بود علی الاشهاد
که عیان از جمال شیرین است | گاه پنهان بسینه فرهاد
که شود عاشق و گهی معشوق | گهی از عشق خود نماید داد
میسراید گهی انا المعبود | که عبادت کند بخود چه عباد
گاه قطب است که شود ابدال | گاه ظاهر بصورت اوتاد
عبد هستم گهی بگوید من | گاه صدر چون جهان کند ایجاد
که شود دام و که شود دانه | گاه صید و گهی شود صیاد

که شود ابر و که شود آتش [illegible] مجمع الاضداد [illegible] حضرت انسان [illegible] بذات خود است [illegible]

[illegible] بازار [illegible] غم [illegible] دل [illegible]

ناگهان زرخ

ناگهان رخ دلبر مه رو | همچو خورشید گشت نور افشان
مهر رویش بزیر ظلمت زلف | خضر وش شد برشته تابان
در دل را ز روی لطف گشود | خیمه زد در حریم کشور جان
تخت سلطانیش نهاد بقلب | گشت در ملک جان هو السلطان
وکو مصباح عشق را منشر | کوکب روح شد چه خور رخشان
عرصه قلب را عمارت کرد | گشت معمور این ملک ویران
بشد از مقدم مبارک او | ساحت قلب روضه رضوان
تا که شد وارد او نمود قرار | دانش و درک از ره پنهان
که بتسخیر ملک اکبر هی | شه مسلم بر و ممالک جان
چون شد از نظم مملکت فارغ | گشت مشغول قتل و غارت جان
کرد دین را بغمزه تاراج | داد دلرا ابوسه تاوان
ساخت از جلوه های پی در پی | قلعه های خیال را ویران
چون شد ایمن خاطر از هر سو | امرشش یار از من نالان
عکس بر حاضران حضرت خویش | آن گزین آن حضرت ایزد شان
یعنی آن وجد و شور و جذبه ذوق | بعد از آن عشق صاحب هجران
بهر سید قاصدی از آه | سعی آن خاص زلاسته گردان
مسکه بودم خزیده گوشه غم | با صد آه و ناله و حرمان

[illegible]

دل من زآتش نگاه شهوشر / رفت طاقت زجسم و تاب توان
دیدن حال با ز رحم اورد / زیرلب گشت برز خم خندان
گفت ای عاشق بلاکش من / ازچه زردگشته چنین پژمان
پای هستم و غم خیال ترا / زدم از زلف خویش بندگران
نیست اسباب غم دگر پس ازین / شادمان باش و خرم و شادان
همچو یوسف برفتن تو ازچه غم / وقت تخت است نی که زندان
مثل عیسی قرین شمس حمل / نه چو یونس ببطن حوت نهان
تو شنیدی دگر نمی سوزی / شد ار عالم آتش سوزان
گفتم ای پیش پای تو چون من / همه می صد هزار جان قربان
خسته دست ظاهرم نمو / عجب از لطف گر کنی درمان
هک تا چند همچو احولها / می بیاری تو این دوئی بمیان
من و پیر ترا بصورت دیگر / نیست یک موتفاوتی بمیان
تا یکی اسم و صورت و معنی / من و او را بجز یکی تو مدان
منم از ظاهر و درون موجود / نسبت تا چه جسم و روح روان
من ازین مژده جان گرفته بکف / ذره ذره می شدم بدیر مغان
گاه بهم ز بار جذبه و عشق / وز غم او بر هر دو سر افشان
گاه از شور و شوق دید در پیش الله / رقص تا هش بپا شدم خیزان

[illegible]

هست حکم ز عرش از آنکه بود / وز محبت همه پله و بنیان
دین همان بیت ای است پر حق / بر جبینش بسته در قران
می شود مومن ار شود داخل / کافر و گبر کائنا ماکان
دلبر ایمن است عرصه طور / خلع هستی بکن درآ در آن
حرم العشق کعبة للاخلاص / مقعد الصدق قبلة الخاصان
مهبط الوحی معدن الرحمه / مطلع الحق منبع الایمان
تا شدم داخل اندر آن دیرم / خادمان جمله حوری و غلمان
پیر میخانه جا گرفته بصدر / از چپ و راست خیل میخواران
همه سالبو زینت بر دو شر / بیت وزنار همچه ترسایان
قلبشان پر خروش و لب خاموش / همه بگشاده چشم و بسته زبان
جام تجرید جمله را بر کف / می توحید بود در خمشان
همه از دست ساقی کوثر / شد سرمست می چه پیر و جوان
من بیک گوشه اندر آن مجلس / بود می در جبالشان حیران
مشد ردانم بخانه تن مات / عقل مبهوت حالت ایشان
تا نشان پیر عشقم از ره لطف / گشت از حال جان من پرسان
از ره عجز و از ره تسلیم / گفتم اید ستگیر عالمیان
تشنه ام در خمار برمن هم / ز کرم ته چپ نه پنهان

[illegible]

بی همین در رخت انوار خدا می بینم / در وجودت همه تسلیم و رضا می بینم

کس مرا جز تو بحق راهنما نیست بلی / قرب حق را ز تو ای راه نما می بینم

دگران هر تو بینند ولی من ببصر / در جمالت همه دم شمس ولا می بینم

هر عی نیک نکو بر اکرم پاک نیست / امت در ظلمت و من نور و ضیا می بینم

هر که بد شد همه از نظرش بر باشد / لیک من در همه کس صدق و صفا می بینم

مجدالله شرافی تو سرشه اقلیم بقا / بر درت خلق جهان را چه گدا می بینم

و له

نظری کن ز کرم جانب مشتاق ها
چونکه نیک دیدار ترا از مشتاقی می بینم

ایضا

عارفا نور خدا خواهی اگر بینی عیان / گر نظر چو منی بر روی در حق فخر زمان

مظهر نور الهی مجدالله شرافت آنکه هست / سر در راه حقیقت در معانی و بیان

منبع دانش سپهر رفعت و کوه وقار / بحر علم و کان بخشش اهل خلق جهان

تا نهادم سر بخاک مقدمش از روی صدق / از شرافت پا نهادستم بفرق فرقدان

کردی ای لاله لطف و مرحمت بر من عطا / ذکر او با یادی که رو دلش تنگ فلک زان آن

چون نمی دانم برفت از عهده اوصاف او / بهتر آن باشد ز روی عجز بر بندم زبان

عمر و دعا خوانم ورد دعای هر شام و سحر / تا مرا در کالبد خواهد بقا باشد روان

و له

عزت و نعمت دهد یزدان ورا در روزگار
هم بلطف حق کا نراد بعالم شادمان

ایضا

شبی اندر خواب دیدم [illegible] ...
سبزه [illegible] ... نکهتش [illegible]
[illegible] ... از خط خوبان چمن
لاله [illegible] ... کمان [illegible]
[illegible] ... اطراف ... بستان [illegible]
بلبلان [illegible] ... عاشقان [illegible]
سرو [illegible] ... قامت [illegible]
در [illegible] ...
[illegible]
در [illegible] ... ذات [illegible] ... تقصیر
بر [illegible] ... بستان [illegible]

ناگهان دیدم میان باغ قصری زرنگار / بود یک خشتش ز سیم و خشت دیگر از طلا

چون شدم داخل در آن قصر دیدم شاهوار / بر فراز تخت از فیضش ذره مهری بکبریا

آلی اهل طریقه سید نیکو سیر / مخزن علم الهی معدن حلم و حیا

نور از روی نکوی آن امیر کامکار / بود پیدا همچو نور آفتاب اندر سما

پیش رفتم من سلامش کردم از در مراد / وز سر رحمت جوابم داد آن پیر هدا

بعد از آن فرمود بنشین زین زاهد چرخ / کم نما افغان و زاری ای حزین بینوا

رو تو اندر خدمت پور جلال الدین راد / منبع علم و عمل کان کرم بحر سخا

تا رها از او ترا از چنگ نفس نابکار / شادمان خاطر تو از ذکر حق هر صبح و مسا

چون شدم بیدار بعد از مشکم ابر بر شام / کو به مشک تتاری هچه انداز هوا

خواب خود را بستم اندر نظم و از در شعف / آمدم بر خدمت ای خسرو ماه صفا

و له

تا جهان باشد دهد حق عزت الله را جهان
یا وران باد العالم حضرت خیر الورا

ایضا

دلم محو رخ دلدار اندلستانست / که در عیان پرتوی از روی انست

مکان اندر دل ویرانه ام کرد / همان یاری که کوی لامکان است

ز هجر لعل آن دیدار زیبا / ز چشم خونفشان هر دم روان است

صبا با آن طبیب بی مروت / بگو بیمار عشقت ناتوان است

وفا اندر زمان ما چه عنقا / بجز نامش ولیکن بی نشانست

[illegible] ... جلال الدین [illegible]
[illegible]
نظر [illegible] ... مجدالله [illegible]
[illegible]
مطلع [illegible] ... جان [illegible]
[illegible]
[illegible] ... عشق [illegible]

هر که را در سر نباشد عشق آن زیبا صنم / در بر ارباب نظر چون نقش ایوانست و بس
از فراق روی یوسف نیست آخر از غمی / روز و شب گریان ز هجرش چشم کنعانست و بس
آب حیوان را سکندر طلب کرد و نیافت / در حقیقت لعل آن شوخ سخندانست و بس
تیر با اعدا ز کمان آنکمان ابرو مدام / سینه غم دیده کان آماج پیکانست و بس
خسرو ملک حقیقت اهل سالک ره / انجلال الدین شه با جود احسانست و بس
در میان ما و جان از جور چرخ سفله جو / خاطر منت همی زار و پریشانست و بس

و له

با کتاب صرف و نحوم نیست کاری بعد ازین / روی نیکوی تو ما را لوح ایقانست و بس

ره روان که بلطف جان را سپر نیز / تا که جان گفته چه ما تیر بلا را سپر نیز
طالبان رخ جانانه ز خود بیخبر نیز / بهر ملک بقا رقص کنان پی سپر نیز
لعل مسبعش ز ملک بهر اطوار زجهو / همدم روح قدس گرچه ز نوع بشر نیز
بگذر از پا و سر آنکه بره عشق گرای / که سر او از اهشر مهو پا و سر نیز
میخورم حسرت آنانکه بر مهر رخت / همچو حربا همه حیرانی تو از یک نظر نیز
مهر روی تو عیانست ولیکن چکنم / اگر همه که در هر ذره ما بی بصر نیز
ای خوش حال کسیکه چو شب ورد / همدم ناله و فریاد چو مرغ سحر نیز
عارفان مست می وحدت شدند تمام / روز و شب بیخبر از خفتنه و در قمر نیز
همه الله هو همنفس شه میر جلال / شب و از صدق نه چنین خلق پی سیم و زر نیز

و له ایضا

[illegible]

از عشق سلطان قنبری عالمی پرشور شو / چون مست ابرلها سحر مستانه شو مستانه شو
از بهر مدح مصطفی هستی ترک راه صفا / مدح جلال الدین نما فرزانه شو فرزانه شو

و له

هستی ترک راه نظر کن خاک در راهش در بصر / آن بنده قنبر تاجور شاهانه شو شاهانه شو

آفتاب رخ جانان عیان می بینم / اهل دل را بجمالش نگران می بینم
اندر آئینه اعیان رخ نیکوی ترا / روزگاریست فراهم آهوان می بینم
بهر طوف حرم کعبه کوی تو از شوق / طالب تر آهمگی نعره زنان می بینم
خاتم لعل تو در دست من اهرمن پس ازین / خوشتر از اسپهر سلیمان کمان می بینم
در شب هجر تو دیشب هر زینپا رخسار / خون دل از مژه هر لحظه روان می بینم
بجهارت منکر جانب نفت زاهد / می زائیکه در خمخانه چنان می بینم
اندر آئینه رخ مجد الدین شاه / جلوه نور خدا در جهان می بینم

اهل راه طریقت که حقیقت همین اوست / سالک تو ز همه با کمال حالی می بینم

دل بسته آن طره طرار شد آخر / دیوانه بزنجیر گرفتار شد آخر
آن شوخ به عشق و دل و دین از کف ما برد / پنهان ز نظر باز پریوار شد آخر
هرگس که چه مات شد از ناله و حسرت / منصور صفت او بسر دار شد آخر
افسوس که از فرقت آن یار دل افگار / روزم سیاهی شب تار شد آخر

[illegible]

غرق دریای مجلت شد چه دل از فضیرکفاب
کرد هرکس همچو ما در پنوایی صبر چنبری
هنر پیرسفان کشتم چه زرزهی حقیقت
انکه از حاط طبیعت شد برهن مانند یوسف

مخزن ان کوهر یک دانه فنی اناباشد
عاقبت از لطف جانان صاحب ورک و لواشد
خرد صاحبقران بر در که رخش کداشد
او عزیز مصر جان از همه والای باشد

شه جلال الدین محمد انکه از فضیل عمیمش
هست از ملک معنی صاحب ملک دلو اشد

وز سرکار اقا میرزا محمد علی المتخلص باخستر دولت دام مجده

بسکه ای ماه رو زلفت سیه است
تیغ ابرو کشی از ناز کشی
چشم یوسف شد از بر ز سخنت
بهر یکدم که بوصل تو رسم
وز غم تو شده ام زار و نزار
کی باخترکنی از مهر نگاه
میبرم شکوه ز جورت بکسی
بحمدالله شرف جلال الدین شاه
انکه در نزد وقارش بجهان
ایکه از جاه و جلال و فرت

روز من از غم شب و عالم تیره است
کی دلت فکر ثواب و گنه است
آصف حشر گرفتار چه است
دمبدم چشم امیدم بره است
اشک سرخ و رخ زردم گواه است
ایکه رخ تو به از مهر و مه است
که جهان بانی و ظل اله است
که شاهان همه پادشه است
کوه با ان عظمت همچو که است
بسر عرش ترا بارگه است

او زاررم بران سنکدل اینه رو
سخن عشق نویسند اگر اندر سنگ
گر خورد جرعه از باده ما زاهد شهر
در ره عشق تو زادت دل عزیز امن نزار
از ره مهر باختر نظری کن که گذشت
میکنم از دل و جان مدح و ثنای شاهی

اثری می نکند با همه با اثری
لعل و یاقوت شود سنگ بان کهری
باخبر می شود او با همه بی خبری
باختم از نظری با همه صاحب نظری
هر دمم پی بره رفت و تو در رقم می
که خدا داده باو مرتبه بو البشری

دستگیر همه خلق جلال الدین شاه
که نماید ز نظر سنگ سیه را کهری

وز انشاء ذات ملی زوار قفای شیرز لاجنت طهرا ازرنیر عشقة العالی

تا کی ای بخت شوم خیره سر
در جهان بی شک ز دست جور تو
چون که تا چنین ز هر محنتم ملال کرد
در جهان از ما به فضل و کمال
سخن دلتنگ آدم زین شکست کاخ
مادر سنگ تو پندار ی نزاد
غیر سنگ عیش من کامرانی ی
تیغ بران قضا را جان من

در ستیزی با من خونین جگر
هیچ کس بر مهر زمین وارزده تر
عیش شیرین در فراقم سر بسر
حاصلم نبود بغیر الا ضرر
اخر ای افلاک ان این المفر
زشت طالع تر ز من بوری دگر
نخل عیش هرکس شد بار ور
از چه رو اخر ندانم شد سپر

کمش شرع نبی سلاسح کار | چمع عسلم و حلم را تابان قمر
زهر سلمان از جمالش آشکار | صدق بو ذر در معاشر مستتر
گر ها زاحم صراط مستقیم | در زره باطن بسوی حق راهبر

شه جلال الدین در درج شرف
آن بهین ذریه خیر البشر

از سرکار مقرب الحضرت الولایه میرزا علینقی شیرازی صبور تخلص

پرسش بهم زخویشش حیرانی | کز پسر پچه یار گشته عیان
گفت که در وجه خو پیزار | از چه بازی تو در ته زندان
گفتم ای باعث پریشانی | عنکبوتم نمود شادروان
تن خاکی کفن حجاب من است | چکنم تا که تن شود پنهان
عقد و نفسم مرا بود اسرار | پچه بسته شد بر من و یزدان
گفت نوری در من این زنست | [illegible] چه خور تابان
عزم کردم جلال من فرمود | خود [illegible] آتش سوزان
من مسکین کفن سزاوارم | [illegible] آتش سوزان
سوزم و سازم و فغان نکنم | کان بود رسم جمله مستان
گاه چشم زهجر گریانست | گاه در وصل او شوم خندان
گاه دهان خشک و دل کباب شوم | گاه سرچشمه شیت از حیوان

[illegible]

حبل جان با حبل نورش متصل | معنی حبل المتین یعنی تو
سالها باید بگردد آفتاب | تا شود یک ذره همزانوی تو
حقه دل این زمان پر لؤلؤ است | از فروغ حقه لؤلؤهای تو
صد هزاران دین و دل برهم زند | یک مژه از نرگس جادوی تو
صد هزاران جان هزاران تابان | تا نهد از پیم کاهی سوی تو
همچو ابرویت نباشد ماه نو | ماه نو شد منفعل از ابروی تو

این صبور گشته از خود بیخبر
بسکه دیده تیزی نیروی تو

مطربا بنواز کاینک از کفم زنار شد | تار و ضربه زن که زنارم بهار دستار شد
مطربا بهتر بزن بر تار دل چنگ و ولا | تار دل میزن که عالم جمله پر اسرار شد
دل زمهر حیدری چون بحر در جوش آمده | چون خروش و جوش دل از حیدر کرار شد
نور عشق ذات حق بگرفته سرتاپای من | پای تا سر غرق نور حضرت دلدار شد
میشوم اینک فنا در نور عشق کردگار | نور عشق کردگارم وان بدل بسیار شد
نور عشق کردگارم کشف دل او روبار | سر کشف دل مرا هست زهر گردار شد
حالیا دارم جواهرهای پنهان از برون | چون لقب از مرتضایم علی انوار شد

آنچه میگو صبور را از جلال الدین شه است
چون صبور را جیش بهلول شهش جذب دار شد

[illegible]

اگر زاهد کند منعم بگویم گفته از چندم — جوابش میدهم در دم که در بعد خدا کیستر
اگر خواهی که از دردش بگردی آگه از جانت — بیا با من بنز آنکه حق از همی رضا بیستر
جلال الدین شه عصر نژاد خسرو بطحی — فنا از خویش گردیدت و باقی از خدا بیستر (زرحق بالبقا)
بسا بر آستان می بصدق دل همی چهره — بجو این ره اگر جویای راه مصطفی بیستر

وگرنه گوشه بنشین صبور را امر ز طعنه
ولی بر آستان قبله هشتم رضا بیستر

پرسش شاه عاشقان آمد مرا — شاه عشق حق عیان آمد مرا
آن زمان کون و مکان پر نور شد — نور عشق حق بجان آمد مرا
جام و ساغر بود از دست او — بر می از لامکان آمد مرا
از کرم دادی مرا جامی شراب — گوئیا رطل گران آمد مرا
چون گرفتم از کفش جام شراب — روح قدسی آن زمان آمد مرا
بزم دل را بزم حق پنداشتم — بزم حق از شه عیان آمد مرا
الله اکبر حق شد جلوه گر — جان همی سجده کنان آمد مرا
سجده ها کردم به پیش وجه حق — وجه حق در سر جان آمد مرا
آنچه پنهان بود گردید آشکار — چون شه صاحب زمان آمد مرا
عاشقان شادی کنان در کوی او — او غزل خوان کف زنان آمد مرا
او غزلخوان کف زنان که ناگهان — حوری از باغ جنان آمد مرا

[illegible] زین خبر راز نهان آمد مرا [illegible]
[illegible] جلال [illegible] این زمان [illegible] آمد مرا
[illegible] سوزش از کون و مکان آمد مرا
[illegible] سوز و درد روان آمد مرا
[illegible] عشق [illegible] روز و شب [illegible]

از نوای دل شنیدم این مقال — عروة الوثقی است گیسوی جلال
رشته های گیسوانان متین — بهر ما سلاسلی حق الیقین
وصف آن چون یقین از دیر — از یقین دیگر نباشم نا امید
غرق گشتم من بنور حیدری — نور او را کی شمارم سرسری
شد ز نور حیدری پیدا کمال — منبع آن بود از قلب جلال
کشش گشتم بجز تا عین یقین — از یقین دیدم که جبریل امین
هک بر منکر نه از ما لکی — گر نمائی حب پیر خویش دین
دین بدان بنمود گر حب جلال — از جلال حق نمایان گشته حال
ای جلال الدین سلطان رضا — ای جلال الدین شاه ارتضا
عید فطر است و بگفتی گوش دار — دیدمی باز ساز و هوشدار
گفتش دل گشته و همراهم بیا — تا بقرب بحر توحید خدا
لشکر [illegible] بگشودم کدوم نظر — جز جلال الدین ندیدم راهبر
داشتم با پیر خود گفت و شنید — که در دریای عظیم آمد پدید
آن دم دریا تیره و تاریک بود — در میانش یک ره باریک بود
با جلال الدین بگفتم کای ولی — این چه ره باشد بگفت راه علی
این بود راه علی مرتضی — آن معز انبیا مولای ما
ناگهان شمس حقیقت شد عیان — گر ضیاءش روشن آید جسم جان

[illegible] روشن [illegible]
[illegible] عیان [illegible]
[illegible] جلال [illegible]
[illegible]

انبیا را دیدمی اندر نوا | بد نوای جمله که نام خدا
وز نوای انبیا می‌شد قوی | گوشهٔ بگرفته گشتم منزوی
پیر عشقم آمدی ناگه عیان | گفت بر گوشم یکی راز نهان
چون شنیدم راز سربسته ازو | ناگه از دل شد بلند آواز هو
عشق آمد از کف من شد عنان | هرچه گوید عشق گوید این زمان
زین زمان افتاد عقل من زکار | عشق با عقلم نمی‌جه کارزار
عشق آمد شد چه سترِ خفی | فاش گویم شه عیان نور علی
سجده کردندی تمام انبیا | بوالبشر بودی برانها پیشوا
آدم با بوالبشر اندر سؤال | گفتمش برگو بمن از روی حال
بر چه کردی سجده ای جد عظیم | گفت کردم سجده بر رب رحیم
سجده آرم من بآن نور جلی | این بود نوری که باشد با علی
سجدهٔ عالم بآن نور است و بس | غیر او نبود بعالم داد رس
سر بتو گفتم دلا حیران مشو | بر صراط مستقیمی کج مرو
در میکشن شبه و شک علوم | من بتو آموختم کل علوم
این بود نور قدیم کبریا | می بود زد جمله کبر و ریا
این بود نوری که خوانند شه علی | این بود نوری که دانندش جلی
این بود نوری که چون گشتی عیان | زان منور شد زمین و آسمان

این بود نوری که آمد در ظهور
او نبی را کرده کلا غرق نور
این بود نوری که باشد با جلال
از جلال الدین گوهر در کمال
آمد ... تو از جلالش در شگفت
چونکه او آمد و جهت را گرفت
بوالبشر گفت ... رخ ... تاب
آفتاب آمد دلیل آفتاب
با بزرگ ابن نور ابداء ...
منصف گردد با اوصاف خدا
گفتمت من سر ... و السلام
نیست بالاتر مقامی زین مقام

بحضور ... دائم در ظهور
نور ... ... کبیر نور

شرح ... ...

وله

درش دیدم هزاران چه زنور | وندران پنهان صد هزاران حور
حوریانش تمام با زیور | بر کف هر یکی چهار گهر
بطه یک از جناب قطب الدین | جد چهارم بشه جلال الدین
دوم از شه محمد هاشم | جد سوم به افتخار عالم
سوم از میرزا نبی نیاز | چارمی بود آن حضرت راز
گفتمش بخیت حور العین | کای تمامی بمشک و عطر آگین
از چه دارید بر کف این گوهر | چیست مقصود حضرت داور
حوریان در جواب زنده سخن | در بود سرِ دلگره سترِ کهن
نیست این گوهر از مکان مجید | بلکه بود است در زمان الست

هست برتر ز دهم و حس و خیال
ما بگفتیم رو تو نیکی شناس

منکلام جناب ثابت شیرازی زید عشقه العالی

ایا سپهر شرافت جلال دین پرور | غبار درگه تو دیده را کند انور
زمین بفر جلال و جلال تو نازد | بدان مثال که نازد فلک بشمس و قمر
ندیده کس کسی چون تو عارف کامل | نگشته بر فقرا مهربان بجان پدر
ز درک صحبت تو باز گمان زنده شد | ز فیض خدمت تو ... جان پدر
کمینه خادم تو سنگ را نماید سیم | کمینه چاکر تو خاک را نماید زر

... دل ... ...
[illegible]

اوج گرفتم ازین لب و کل سر بنهادم بکف پای پیر همه خنده ان شبم کش د وز اثر ان لب خنده آتش شد ه چونکه شدم شاعر ازین اجرا	روی نهادم بمعراج دل بو که شود پیر مرا دستگیر بر سر خود دست ترحم نهاد کرد تجلی بدلم مهر و ماه سجده نمودم بخدا بارها

وله ایضا	وله ایضا

ز دوری تو سخت افسرده حالم همان به که از غم نهانی بنالم	عجب تره چنین طایر بسته بالم در اکه نگوید کسی از مقالم

محال است هرچند عشق نهانی
بشه مسبرم زر کف دلاکی توانی

ز بزم وصالت تو هرچند دورم سلیمان کلی درت من چو مورم	بهر خاک که تابت ان حضورم زغم کم بغیر از همی سرورم

بکن کاه کاهی بثابت نگاهی
که از ما سوی اکه جیا هر رهی

جلالا گواهی تو از هرچه هستم اگر باده خوارم و گر بت پرستم	اگر مؤمن هستم دگر کافرستم ز صهبای عشق تو مخمور و مستم

بغیر از رضای تو راهی نپویم
بجز ذکر یاهو هو نگویم

اگر دل شکستم مصطفی سان ز بانی [illegible]
نمودم بقلم سبب شاه صبح [illegible]
جلالا تو از هر چه در دست دانی
بطف او بخوانی بغیر او هر آنی
ورد برگ آغ [illegible]
بجز اسقای دوش [illegible]
غمش از دل که [illegible]
غمش ان پا که راه رضا [illegible]
غمش ان لعل که [illegible]
غمش ان لب که مدح و ثنا [illegible]
کو بیچاره از اشتیاق تو [illegible]
غمش ان مس که [illegible]
زالیم محبت کند زندگی [illegible]

تو محبوب جان همه عارفانی	تو معشوق قلب همه عاشقانی

نگویم بجز تو بجز تو نگویم
نجویم بجز تو بجز تو نجویم

چو خورشید رویت علیٌ علیٌ من و خاک کویت علیٌ علیٌ	ندیدم بمویت علیٌ علیٌ بجز جستجویت علیٌ علیٌ

فلا ذکر الا علیٌ علیٌ
ولا فکر الا علیٌ علیٌ

از سرکار مقرب الخاقان میرزا علیخان سرتیپ خوئی زید اجلاله

دلم تا در تولای تو باشد ز لای بی چون در راه وصل بود یکدل آتش پرستی بر من آئین زخم عشق حق انکه شوم مست در چشم من نیارزد هیچ منظور بود از خواجه عالمش ننگ تو ای اکنون جلال الدین احمد در عالم را بیکبار از دهی شک همه مقصودم از فردوس دار خضر	بهر جا منزلم جای تو باشد اگر در پی نه الای تو باشد بصر رم کر تجلای تو باشد که در جام ز صهبای تو باشد اگر ناظر بسیمای تو باشد سری کاندر کف پای تو باشد همه سلاک شیدای تو باشد بر فن کردیم تا جای تو باشد جمال دلم آرای تو باشد

[illegible]

دلا تا چند در بند زر ... مانی
برادر دو خانهٔ عشق آ آ که در بند درمانی
برادر از خواب غفلت ... نی
[illegible]
... کلام ... زبان ... عشق
[illegible]
... مستقبل ...
[illegible]

نازم گدای عشق که سلطان عقل را
دی در بساط مغبچه شیخ شهر را
مرد ... لشکر ... شهنشاه جلال

برفت و در خم رسن تا بر لبه کرد
پی مایه دیر ... اشتر انزر ... کرد
اسبی بر انرو دشمن دینرا پیاله کرد

این فخر نیست زانکه شهنشه نگاه حکمی
تسخیر ماسوی همه از یک اسلحه کرد

و هم در منقبت جناب میرزا علی اصغر سلماسی متخلص فرصت است

صد بار ترا گفتم مغرور مشو هرگز
وز راه خطا برکش پا سر بخطر داری
این شیر سبحانی در شجعت الهی
دیریکه زد ضربت چنبر گردن پشت پا
زد اسب بر آبی پا افکند ترا مولا
ای سگ چو سنه این خنجر خصم افکن
هست اسم خنری این فرقه اهل دل
میدان عداوت نیست این دایره وحده

ای واعظ گردم خور براینهٔ زهراب
در عرصهٔ میدان ... خدا ستیز
شمشیر خدا دارد از اعدا شکن و خونریز
اجزای عظامت ... افشاله چه ریزاریز
ای ضرب ... مرکب ادم ... هرگز
از خسرو و پرویز است ... شبدیز
چنین برق شرر انگیز چنین ... کن ریز
مستان می عشقند این مجمع شورانگیز

این جلوه روحانی در پیچه جسمانی
باشد ز جلال الدین گرچه بهوا از پردیز

من کلام جناب آقا میرحسن افشار طالب تخلص حفظه الله

[illegible]

یزید را از کبر بگذر با یزیدی کن
اگر خواهی شوی عارف چه معروف از خود بگذر
رضا را استان بوسی تولا و تبرا کن
اگر دلدار میخواهی برار از دار فانی دل
بچین دکان عطاری بیا بر بوته زر گر
جهان ار خواهی ... ز اعراض از غرور بگذر
نژادش باشد از عیسی به هم جد از مطهر
فلک خم گشته چو کانش ... خورکی میدانش
رضا یار و معین او رضائی هم معین او
مطیع شرع پیغمبر غلام ساقی کوثر
سپاسی مجد الله شرافم که دایم از تو میلافم
زجاج مدح چه صافی شد نمایه جلوه رخ رب
شها از کثرت شوق جسارت شد باین در شد
غلط گفتم تو ئی ناطق تو ئی معشوق و هم عاشق
ترا من هرچه گیتانم که در وصف تو حیرانم
تو ئی شمع شبستانم تو ماه برج ایمانم
گهی چو نرگس میخوشم گهی لب بسته خاموشم

بگو لا غیر صاد قرا شو از هستی خود فانی
رضاده بر قضای حق بنه بر خاک پیشانی
بکن جاروبش از مژگان نعلین راب افشانی
برو بردار چون منصور انگه کن مسلمانی
ذهب شو از هستی بگذر اگر عطار حیرانی
بپا پشر جلال الدین بجان کن بنده فرمانی
ولی ستار ... اگر تو زاهد عرفانی
ملک تابع بفرمانش مقر تخت سلیمانی
هو یدا از جبین او همه اسرار پنهانی
بسلاک او بهار سبز با مرحمی سبحانی
لب هر غنچه بشکافم ترا بینم و خندانی
چو شد شاه نفس قادر و شد مصباح اعلانی
کی هر نور ربانی ظهر ازو بر دیمانی
تو ئی عذرا تو ئی وامق تو ئی دلبر و تورانی
چه دانم وصف دریا تم ... وصف سبحانی
تراجویم تراخوانم بهر وقتی و هر آنی
گهی خندم ز عبرت گه دو چشم نمایم اشک بارانی

[illegible]

[illegible]

ابرل بهار کند تو که میری بعشق
همه رسد ز هاتف غیبی بگوش دل
رو خاک پای کلاه مجد ما

باری بجد تو باشی و بر فرق شتاب کنم
کاینتی بجدل بر تو ترک خواب کنم
بر دیده کش نظر بر رخ بوتراب کنم

طالب وصال دوست طلب کند ز دوست
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

ایخوش انروز که ابراز دران جانانه ام
ای نسیم صبح جا نزا مژده کای بخشمت
سکینه دل گریه و زاری میرام از شوق
ای مغنی دل برقص ابر کائی عود زن
هوشیاری می نخواهم ای جلال الدین حق
دلنوازم از زمان هایی دلم سازی حلال
حقه بهر عدمی کر بگوشم او بزنیم
ای جلال الدین محمد دو دفعی ز رمای

تا منور که ز نور رخش کاشانه ام
گر رسانی بر شامم لبی ان دردانه ام
تر سم اخر بشنود بیگانه ها افسانه ام
ساقیا لطفی نما لبریز کن پیمانه ام
یک دو جام ده ببر این عشق پر بسته ام
کنج سرت را کذاری در دل ویرانه ام
تخت کی با جام جم با شکر ترش خانه ام
کاشنای تو شوم بیگانه از خویش خانه ام

همچو بنت طالبت نالان شنو ز صبح و مسا
بلکه خضری همچو کلی باش هر فرزانه ام

تا ریخت می بکام دلم پیر میفروش
ببلبد چو صدای فغ کنند ناله در بهار

دل همچو پاکر از غم تن اسرم بیخود شر
دور فراق رخش چه خیکیم در خروش

[illegible]

[illegible]

و له

اف ق رو کرده صدای جلال شه
طالب بر او نسبه غفلت ز گفتش بهشش

ایضا

شبهای تار دیده بپیدا دم ارزو
در غفلت اندر دست دلم عمر شد تمام
از هر چه کهن چشم طمع را ببسته ام
تقوی و زهر ما چو بیک جو نمی خرند
تن پروری قبیح بود نزد عاشقان
خواهم بجا کپاش کنم جان خود نثار

یک جلوه ز ماه رخ یارم ارزو است
از گرد کار خدمت شیاهم ارزو است
یک بار دیدن رخ دلدارم ارزو است
بخشند که نمایند عفو دم ارزو است
در عشق شه جلال تن زارم ارزو است
منصور وار جا بسر دارم ارزو است

و له

طالب در دیده پکه نا همش و ننگ را
یار یکه رخ نهفته ز دیدارم ارزو است

ایضا

ما سوی جسم و تو جانی یا علی
بای بسم الله و سر احمدی
توبه ادم ز تو مقبول شد
هر گز از طوفان نمی بردی بدر
بر خلیل اتش گلستان گشت خوش
دم ز جنت زد مسیحا ز اند مشر
گفت احمد باطن من مرتضی است

زان سبب دایم نهانی یا علی
معنی قران ازانی یا علی
شافع انسان و جانی یا علی
پی ولایت نوح جانی یا علی
چونکه دیر از تو نشانی یا علی
معجه سلا میداد جانی یا علی
همچو جسم من تو جانی یا علی

[illegible]

[illegible]

هر چه می بینم توئی کیست آن مرا … در همه اشیا نهانی یا علی
نیست کفوت در دو عالم ای کریم … تا بگویم آنچنانی یا علی
لیس کمثله توئی منظور حق … کرده حقت مدح خوانی یا علی
من نشانم دم زنم از منی تو … شان خود را خود تو دانی یا علی
ذات نابر وصف تو هرگز نگفت … هر چه گویم غیر از آنی یا علی
هر چه گفتند و بگویند عارفان … ما ورای این و آنی یا علی
یا علی حق جلال الدین کرد … هست ما را زندگانی یا علی
دار هان از این نفس خود مرا … هستیم را سازفانی یا علی
مانده ام اندر دیار تن غریب … تو غریبان را ضمانی یا علی
غرقه ام در بحر عصیان و گناه … غافر کل مذنبانی یا علی
نیست ملجأ غیر تو اندر دو کون … تو پناه عاجزانی یا علی
پای من لنگ ره مقصد دراز … تو معین بی کسانی یا علی
کاروان رفت از نظر شد ناپدید … ناصر واماندگانی یا علی
رو نهادم بر در است از در مران … بر سرم خاک ار برانی یا علی
در گدائی فخر بر شاهان کنم … گر سگ خویشت بخوانی یا علی
لطف کن لطف ای شه شهنشهان … گر همه تو مهربانی یا علی
من چه گویم ذا قصر بر ه است منم … عالم سر نهانی یا علی

[illegible]

خاصه شرع طراز زمان پی چشم دل … باصاحب خانه زمان پی زمان مباد
هرگز مباد کم ز سرم سایه جلال … کامش بفرق عز و زمانش بکام باد
نظمت ز لطف است چنین ابد رشد … بر حق آنکه مظهر هشت و چهار شد
تا آنکه مهر و ماه و فلک بر مدار شد … کز جاه او طریق ذهب با وقار شد

طالب بنی کیای زمان ساز جان فدا
خوش آن سری که بر قدم او نثار شد

شیخ الشیوخ جناب کردی انتساب شیخ محمد حسن رشتی دانش کدهی سلمه الله تعالی

افزوده جمال کرسی از همی جلال الدین … چون غالیه شد سنبل از موی جلال الدین
دل از سینه نه پیش از کار بریده تیغ … زابرو دلجوی ابروی از ابروی جلال الدین
ایخادم فیروز با آهنسر زیب دفر … چون مشت که گرد دار موی جلال الدین
راه حیرت بدیهم بر خولی عیان سینی … بازی دل آبیترا بازوی جلال الدین
از شست خوش فارغ گردید داغ جان … تا شست نمرا با فراز بر جلال الدین
کفش سوی حق ره نیست زان کسرا که گشت … گر راه بحق حق رو کی جلال الدین
صحرای طریقت بین دین قوت و فرزین … خود شیر کنیز شکار آهوی جلال الدین
ای دل چو گدایان سر بر در که جانانه … تا ملکت جم یابی در کوی جلال الدین
در بحر محیط حق خوش غرقه شو جانت … گر یکدم بسوی کشی از جوی جلال الدین
هم فرهمای هم صیت خدا جز … گر خیمه زنی در ابر ابهوی جلال الدین

ان یار کیست انکه بدربانی درش — بسر فخر ما که بر همه اغیار کهه ایم
یعنی جهان مجد و معالی جلال دین — کورا بخویش صاحب هر کار کهه ایم

وله — بر عاکفان درکه جاه جلال تشر
جاوید رد اسیر و کرفتار کهه ایم — ایضا

یاد عهد شباب باید کرد — ساز دیک شراب باید کرد
ترک ناموس و نام باید کفت — فکر نقل و کباب باید کرد
باده عارفانه باید خورد — مستی بیحساب باید کرد
کرمی بزمکاه رندانرا — چنک و عود و رباب باید کرد
وز پی وصل دلستان اول — زلف پر پیچ و تاب باید کرد
عشق بازی و باده پیمائی — در بر شیخ و شاب باید کرد
بتلافی اینهمه عصیان — نعت ختمی ماب باید کرد
بعد توصیف احمد مختار — مدحت بوتراب باید کرد
مدح ایشان چه نیست در خور ما — وصف نایب مناب باید کرد
انکه از نور افتاب رخش — کسب نور افتاب باید کرد
مجد الاشراف انکه نامش را — مبدأ هر کتاب باید کرد
درکه عرش اشتباهش را — کعبهٔ مستطاب باید کرد
از دلایش چو دم زند جاوید — دعوتش مستجاب باید کرد

مربع
وله مخمس ایضا
طالع یعنی شده و فلک مدار ایم
بحر ان بر رسیده و غم انقرض ایم
کلک از عمر تازه شده و مشکبار ایم
دیدار شد ... و ... کس دکن ایم
از ... دارم دلدار ... ایم
... شاهد ... دولت ... است
... از چشم ... است
... طالع ... است
... بار ... است
[illegible]

[illegible]

لعل بتان خوشست و می خوشکوار هم

تا چند غم خوری ز پی کسب ان و این — مطرب بخواه با صنم ماه رو نشین
غم بکیر و بوسه ز لعل نکار چین — ان شر که چشم بدنکران بسود در کمین

خصم از میان برفت سر شک از کنار هم

خود خصم دنبیز ناوک زیر کیست — در برنال و نهال نیز زیر کیست
در دام حرص و از قفان نیز زیر کیست — خاطر بدست تفرقه دادن ز زیر کیست

مجموعه بخواه و صراحی بیار هم

خشر غرهٔ بحسن جوان اره ما بترس — ترک جفا بکوی و ز روز جزا بترس
جاوید خون دل خورد از ماجرا بترس — حافظ اسیر زلف توشد از خدا بترس

وز انتقام خواجه با اقتدار هم

پشت شریعت ایت رحمت جلال دین — پیر طریقه اصدق شرافت جمال دین
میر هدایت ابر حقیقة کمال دین — در باغ فقر شاه رضا نونهال دین

وله — شاد م ز مدح او دکنم افتخار هم — ایضا

ای چو مهر سپهر عالم کیر — بر سپهر جلالت بدر منیر
ذو الجلالت جلال داده لقب — تا نماید جلال خود تشهیر
انچه رایت بدان علاقه کرفت — بعزیمت منشاء تقدیر
در برت هر که دم زند از علم — بازی کودکانست با دم شیر

معطر جان زلفی شه جلال است ... منور می زرهی شه جلال است
بوجه الله هر کو عاشق آمد ... یقین در جستجوی شه جلال است
نسیم جنت المأوای عشاق ... عیان از خلق و خوی شه جلال است
زمستان ها زد و مولی گر برابر ... بدان کز های و هوی شه جلال است
صراط المستقیمه شرع قربت ... اگر راهست بسوی شه جلال است
موحد شد هر آنکو خورد جامی ... وز آن می کز سبوی شه جلال است

اگر خواهی سراغ از جای جاوید
یقین خاک ره کوی شه جلال است

پرش چون خورشید در مغرب نهان شد ... دامن افلاک پر در ثمین شد
شاه روم افتاد ز اورنگ خلافت ... شاه زنگی مالک روی زمین شد
خرم مهر از فلک بر چیده شد چون ... ماه تابان در قفایش خوشه چین شد
در سواد شب ز بس نور کواکب ... نور و ظلمت گوئیا باهم عجین شد
زهره خشان گشته همچون رخ خوبان ... مشتری تابان چو یار مه جبین شد
بسکه نور افشان ز ماه از بام گردون ... صحن غبرا غیرت خلد برین شد
ریخت نزاد فلک طرحی مجرد ... آسمان رشک نگارستان چین شد
اندرین شب زانقلابات حوادث ... خواطرم اندوهگین و دل غمین شد
که بدامن ریخت اشکم چون ثریا ... گاه بر افلاک ماه آتشین شد

[illegible]

کردم رو از چه دعوی خدائی ... وآن خلیل الله در آتش مکین شد
بایدم چه فضا و اشعار که بهر نشر ... باز موسی خوف ناک از مشرکین شد
زانکه از کفر و طغیان یهودان ... دار جای عیسی گردون نشین شد
منکر با او ذیت او ذیت نبیا ... وز چه قول رحمة للعالمین شد
آنکه خود فرمود من بودم پیمبر ... آن زمان کآدم میان ماء و طین شد
آنکه سبحان الذی اسرا بشنو ... وز خدا آنانکه قرآنش مبین شد
وز چه بو جهل لعین شر خلاف حق ... وز چه در نسلش شهیر از خشمگین شد
با وجود قصه نص خدا فقط ... در غدیر خم که با لعب ... شد
گفت هر کس را منم مولی ادیم ... ابن عم من ورا مولای دین شد
باز چون شد کز پس ختم النبیین ... باز گو بان دست ظلم ظالمین شد
قصه کوته هر ... ... باطل ... شاد کام و اهل حق با غم قرین شد
... سحر بود در این حواله ناله ... وز در اندر آن نگار نازنین شد
با رخ و زلف و خط و خال که گفتی ... پر گل و ریحان و مشک و یاسمین شد
با لب و دندان و بالائی که گوئی ... سرو شد پیدا و شد در ثمین شد
با تن و اندام و گفتاری که گو ما ... سیم شد سیماب شد سحر مبین شد
بانگ زد کی از خرد بیگانه تا لی ... بوالفضول کان جهان با این چنین شد
هین چه جای بی و نکته گیری ... نکته گیری کار اهریمن لعین شد

[illegible]

فصل اول

عقد اول رو غ کل نفس مجسم
اهل کل معنی نصر من اللّه
بعد لوشا خیز و بیخ غم برافکن
نیستت تا خبر کز فضل یزدان
سیزده سوم آمد از ماه رجب عجب
صهر پیغمبر و ولی اللّه اعظم
در حرم نور رخش گردید طالع
رو بخوان وجهت وجهی تا بدانی
نیست باری لیک جز غیر باری
بود او چون مظهر ذات الٰهی
هر که نوشید از شراب مهر او شد
تا بادنی پایه قدر شر برد پی
با تمام انبیا بود است سرا
بغض او کفر است حبش محض ایمان
روز روشن قاتل عمر است دعش
که اشدا علی الکفار باشد
اقتضای مصلحت را چند گاهی

غوث اعظم قطب دین فتح مبین شد
کهف ایمان و امان المتقین شد
محو دانا کی بتقدیر غمش رهین شد
مرحبا زا باز و ضمن فرودین شد
در آن مولود امیر المؤمنین شد
از خدا دو دش بجان صد آفرین شد
کعبه زانرو قبله‌گاه مسلمین شد
رهی او خود وجهه للعالمین شد
حق مطلق عین ذات اللّه ظهیر شد
زان سبب گه خضر و گه پیغمبری شد
در نهفتش لذت للشاربین شد
لاجرم عیسی بچرخ چارمین شد
لیک جهرا یار ختم المرسلین شد
امتحان مؤمنین و کافرین شد
شب همه شب کاف مستضعفین شد
گاه دیگر رحمة للعالمین شد
دست حق گر زر دست جاهلین شد

[illegible]

کور ما در نزاد آنکه مدح خورشید
مور کی یارد کند مدح سلیمان
پس همان بهتر کنم مدح شهی کو
مشه جلال الدین محمد کز جلالت
مجد الاشراف آنکه از مجد و شرافت
آنکه بعد از چارده نور ولایت
پی دلایش کس نیابد دین کامل
هست واقف چون ز اسرار ولایت
چونکه از شهد ولایش جرعه جا دید

پشه هرگز کی بعنقا همنشین شد
قطره کی تاند که با دریا قرین شد
مخزن اسرار قطب العارفین شد
درگهش را خادمه صد حور عین شد
هم شریعت هم طریقت را امین شد
نخبه اولاد خیر المرسلین شد
زانکه جیبش مایه اکمال دین شد
کاخ دینرا لاجرم رکن رکین شد
سم قاتل در مذاقش انگبین شد

وانکه زد بر دامنش دست توسل
در طریقه صاحب عین الیقین شد

من کلام جناب ملا عبد الصمد سلطان ابادی سلمه اللّه تعالی

چو کرد کف ماغ مو البریز
چو طفل مکتبی از مدرسه گریخته‌ام
زلف زبان که شرح خاک پای اهل نظر
بلفظ اهل عرب گلشن مجد الاشراف فهم
بفارسی شعر ام بند سفیر کبیر

بزغنک جمع چراغم نمیزنم ره‌میز
دگر چرا ز می ناب میکنم پرهیز
نه علم مدرسه خواهم نه زهر شرک امیز
از آن بجوش سر ساقیا بریز بریز
بترک غم باز جان با صفا بریز

[illegible]

[illegible]

مون گشت بحر هویت چو راز سر در	اسم و صفات جمله پدید آمد از ظهور
تابید بر جهان ز رخش لمعهٔ چو نور	ذرات ذاکر آمده مانند نخل طور

زان نور در جلوه گشته هزاران کلیم مات

موسی چه گشت طالب دیدار لم یزل	تابید پرتوی ز رخ یار بر جبل
آنجا که رقص بندان جلوه خجن جمل	مبهوت گشت در فلک هشتمی زحل

افتاد شور و لرزه بر ارکان شش جهات

افسر چو بخش خدام برافراخت قامتی	از قامتش نمود جهان را قیامتی
از وی تمام خلق جهان را عنایتی	آمد برای ش هر مقصود آیتی

شمس و قمر عناصر و آبا و امهات

جنات عدن شمه از خلق خوی اوست	مقصود ما ز کعبه و حاجات سوی اوست
ملجا و هر فقیر درین در ره کوی اوست	ایمان و کفر را اثر روی و موی اوست

خیزد ز کنج لعل لبش چشمه حیات

تا آن نگار چهره چو خورشید باز کرد	با غمزه لشکری ز خم زلف ساز کرد
دلهای بیقرار مسخر بناز کرد	که جلوه از عراق که از حجاز کرد

مبهوت شد کلیم قلوب از تجلیات

از هر طرف نموده کرم جلوه دلبری	افکنده در زمانه عجب شور محشری
با یک نگاه نموده ای از من ستمگری	گفتم ببخت شکوه کنم با که زین پری

مجر تمام اشرف

[illegible]

مجر تمام اشرف للاشراف کاینات

اکسیر ناظر مس دلهای عاشقان	کحل البصر بدیده بینای عاشقان
در بحر سر لم یزلی گوهر گران	سیمای فیض دهر ز علم للاسماء اختران

فتح امور شرع کند حل مشکلات

آئینه جمال خدا معدن شرف	واقف بر راز انجمن ستر لو کشف
وارث بتاج و تخت سلونی و من عرف	در بحر راز گوهر توحید در صدف

با هر قلوب محبه ارد نفحه حیات

قطب فقر مذهب شرع را معین	نور هدایت هدی آیت مبین
در برج علم کوکب دری بیقرین	در بحر راز لم یزلی گوهر ثمین

تفسیر الذین یقیمون بالصلوات

در جلوه جمالش فی آفاق روشن است	قلب زمان ز پرتو او دشت ایمن است
خاک در شپر چو قبله حاجات مامن است	دلها زمین تر [illegible] همچو گلشن است

شد جلوه گر همیشه ازو احسن الصفات

در تیه رهبری خدا آیت احد	میزان علم و عدل و عملی رایت صمد
گنجینه رموز خدا الجبر لا یجبر	اندر یم علوم برآید بجد و مد

مواج فیض خیز و ابر مکاشفات

آن منبع کرامت حق راسخ علوم	آیند بر درش ز تمامی مرز و بوم

چشم عدو بدحت قرین شود کور | جائیکه نور شمس ولایت کند ظهور

رجع | ظلمت شب ایشه بپوشش عاصقات | دل ربایضا

درش از کثرت پریشانی | غرق گشتم به بحر حیرانی
یوسف جمع زکیبر بدخواهان | گشته درچاه تن بزندانی
در طلسم وجود می سفتم | گوهر رازهای پنهانی
همچو گیسوی یار اشفته | با دل پرشرار سوزانی
کردم آهنگ بزم میخو درآن | به تمنای دلبر جانی
بر که دیدمش پر از انوار | روشن از جبهه های یزدانی
همه سرگرم بادهٔ تجرید | جمله سرخوش زجام ربانی
همگی سالک طریق هدی | ره روشان همراه عرفانی
پرتو عارض جلال الدین | بزم دل را نموده نورانی
عاشقان زخش زخم ازل | سرخوش از باده های روحانی
منزوی گشتم اندر آن مجمع | فارغ از قید عالم فانی
ناگهان مطربی زمغبچه گان | گفت این نکته را بالحانی

دهبسیم قلندرم مستم
خاک رها جلال الدین هستم

باز ان دلبر ملک سیما | پرده برداشت از رخ زیبا

گاه خود را نمود از شیراز | پرتو افکند بکعبه و فیها
گاه ذاکر بذکر جاء الحق | گاه شد این ترانه را گویا

زهبسیم قلندرم مستم
خاک رها جلال الدین هستم

هرکه بر سر یار محرم شد | خانه اش بر او مسلّم شد
گوهر گنت کنز مخفیهٔ | مختفی در طلسم آدم شد
زلف مشکین کشید از رخسار | نور و ظلمت دگر بهم ضم شد
صورت خویش دید کرد سجود | قد خود بر سجود خود خم شد
نوش و نیش است حاصل این دیر | گاه شادی نمود و گه غم شد
دید خود را ز طلعت لیلی | گشت مجنون و در دیده پرنم شد
گاه در صورت جلال الدین | مجمع الاشراف جمله عالم شد
گاه چون نی بنغمهای ملیح | کشف این سر را مصمم شد

زهبسیم قلندرم مستم
خاک های جلال دین هستم

صبح شد باز ساقیا بخیز | می و عشرت بجام اللهٔ ریز
آب چون آتشم بریز بجام | بنشان آتشم با آتش تیز
باده عشق را زخم یقین | لب بلب کن قدح شود لبریز

دهسبیم قلندرم مستم
خاک رلا جلال الدین هستم

پهه برداشت یار از رخ از / عاشق نزا نمو مجنجن دار
فنهه وصد ده ز لیخارد / آمد امروز یوسفی بازار
عاشقان دین ددل نثار نمو / جلوه گر شد زپهه طلعت یار
پرتو روی و ظلمت موشر / بهه اسلام مؤمن وکفار
مطرب بزم عشق اندر نی / کرد با نغمه کشف این اسرار
باهه یک نیک نشاء کونا کون / هر کسی خودها نرک دبسیار
همچو خورشید پرتو رویش / کرد ذرات را پر از انوار
عالمی مست باهه او دیند / کبر و ترسا و زاهد دین دار
مطربان صوامع ملکوت / کهزنند چنک که زنند مزمار
باز رندی زکوشهٔ برخواست / کرد این بیت با طرب تکرار

دهسبیم قلندرم مستم
خاک رلا جلال الدین هستم

صبح رفتم بسوی خانهٔ دل / تاکشیم در خزانهٔ دل
حلقه بر در زدم شدم خاموش / تا شنیدم حزین ترانهٔ دل
وادی ایمن آتش موسی / شرری بهه از زبانهٔ دل

باز افتاد می سودائی / شدم عاشق بر فرزیبائی
همچو خورشید آن بت رعنا / میکند دمبدم تجلائی
هر که مجنون عشق او گردید / هر طرف دید رخ لیلائی
یار از هر طرف تجلا کرد / تا کند خویش را تماشائی
چهره بنمود از پری رویان / دل و دین میبرد با یائی
میکند با لب شکر خنده / صد هزاران مسیح احیائی
منصعق گشته بر سر کویش / ار نی گو هزاران موسائی
هر که دید آن صنم ز آئینه / گشت شیدای آن دل آرائی
کافر و گبر و مؤمن و مسلم / سر کویش کنند غوغائی
بنگر از دیده ضیا بر یار / تا سوی محو دهات دشیرائی
بشنو این نغمه های مستانه / بطرب گفت باهه پیمائی

دهسبیم قلندرم مستم
خاک رلا جلال الدین هستم

منکلام جناب ولایت آثار آقا ابو القاسم فخار گو هری شیرازی زیر عشقه

بجز از عجز نداریم رهی / زانکه ما بنده و تو پادشهی
چه شهو گر بنمائی زکرم / سوی عاشق جگر خون نهی
عاشق رهی نکوی تو شدم / نیست ما را بجز از این کنهی

زکلشن انوار ... تجلی ... میکند
عقل و هوس و جان بعمر ... میکند
عاشق و معشوق نو غیر از ان جان جهان
کر چه جان فی ... در همه عالم ... میکند
ز ... دلدار ... میکند
هر زمان طاعت ... میکند
عاقبت ... میکند
همچو فتح ... میکند
شه جلال الدین ... میکند
تا در حرم ...

چو تافت بصر بر افتاب طلعت تو | وزین سپس دل خود جای راز می بینم
نزاکه جایکه از عشر و فروشر پیرون است | مقام در دل اهل نیاز می بینم
چو تافت بصر من افتاب طلعت تو | وزین سپس دل خود جای راز می بینم
مکر ز لطف تو دست فتاده کان کیرد | که رها وصل ترا بسر دراز می بینم
که ملامت فخار کر ز زهر کذشت | که زهر رد بحقیقت مجاز می بینم

نظر بطاق دو ابروی شه جلال الدین
ز بهر اهل طریقه نماز می بینم

آتش کاندرون می دارم | باشد از هجر روی دلدارم
از فراق رخش بدیده مدام | خون دل جای اشک میبارم
کر به بینم برخ دل ارایش | از وفا جان خویش بسپارم
اکر از رخ نقاب بر دارد | روز روشن شود شب تارم
شدم اشکار از غم جهان | تا ببیند غمش کرفتارم
پیش زاهد مخوان حدیث مرا | د خلاو خبر ز کفتارم
نقطه خال و حلقه زلفش | کرده سرکشته همچو پرکارم
روز و شب در مقام حیرانی | همچو فتح محو دیدارم

از فروغ رخ جلال الدین
همچو خورشید عین انوارم

[illegible]

تا در حرم دیر مغان شد مقام ما | کیتی زده است سکه شاهی بنام ما
چشم کام ما بتجلی رخ یار بود | منت خدای راکه روا کشت کام ما
با دم مسیح بود چشم ز فیض حق | بس معجزها که زنده شد از کلام ما
مرغیکه اشیانه عرش مقام بود | الحق ز فیض دست شه افتاده بدام ما
تا اشنا بدولت فقر و فنا شدیم | سلطان ز جان همی شود کمتر غلام ما
جانرا نثار مقدم باد صبا کنیم | کو هر صباح برد بر ساقی پیام ما
رندانه میخوریم چو فتح ز باک نیست | در کار باده کر برود ننک و نام ما

بر ریاض قدس ز فیض جلال دین
هر صبح و شام میرسد از رشام ما

مرا بجز کرم دست داد خواهی نیست | بغیر عجز بلادی عشق ساهی نیست
توان رسید بمقصد بیاد جان بازی | ولی چه سود که ما سالها ابی نیست
بجای غلام کسانیکه دست شد م | از انکه در سر ایشان هوای شاهی نیست
اکر بدیده جان بنکری عیان بینی | که در دو کون به از ملک صبحکاهی نیست
جز اه نیمشب و خون دل روان ز غمش | بشرع عشق مرا پیشه زین کناهی نیست
به پیر میکده فتح را اشنا کردید | برو که معتقد شیخ و خانقاهی نیست
ولی ز جان شد ام شه جلال الدین | چرا که در دو جهان غیر او پناهی نیست
در اسمان ولایت در این زمان بنکر | که جز هلال دو ابروش نور ماهی نیست

[illegible]

دلا اگر ز قید تعلق رها کنی / زان پس مقام در حرم کبریا کنی
بیگانه شو ز هستی و در راه نیاز که / شاید که خویشتن را برا و آشنا کنی
از تیر آه گوشه‌نشینان حذر نما / تا کی بعاشقان بلاکش جفا کنی
ای عیسی زمان چه زیانست مر ترا / کز لعل جانفزای خود احیای ما کنی
در حیرتم که درد جهان نیست چاره‌ات / لیکن مدام درد دل عشاق جا کنی
فخار اگر طبیب تو شد پیر میفروش / با درد خویش سازی و ترک دوا کنی
ظاهر اگر بعالم معنی قدم زنی / باید که رو بیار که اولیا کنی

و آنگه [illegible]
خود را باولیای خدا آشنا کنی

تا ز ذرات جهن نور رخش میجویم / شد عیان پرتو رخسار همی از هر حریم
از من دو هم بکن گشته‌ام اندر ره او / اینزمان پای و پا ما بنگر چه ادیم
پاک ز اندیش اغیار نمودم دلرا / تا کرش هر قدمی بنمیر رویم
هم گر لطف تو دست مرا گیرد / ورنه ز راه حرم قرب بکو چه پویم
گر ببینی چو کمان قامت من عیب مکن / زانکه پیوسته هوا خواه کمان ابرویم
بهر دیدار خوش که بجرم گاه بدیر / همچو فخار کنون در پی جست و جویم

همت ایخواجه کاری کن جلال الدین را
در گلستان ولایت بسحر می‌پویم

خورم باده باواز دف و نی / دهم سر فی صبوحی در خمارم
زنم بانگ انا الحق همچو منصور / کشند از منکران بر پای دارم
کنم افشای سر شطح و طامات / زنند آتش گر ابراهیم وارم
جلال الدین محمد مجد الاشراف / ز جان بازان خود کرد او شمارم
بوجد و عشق اندر آستانش / بعالم رخ بخاک و جان سپارم
پس آنکه ز جمال شعشعانی / حیات جاودان بخشد نگارم

صفیر عشق چون این نغمه بسرود
فلک زد آتشش بر جان مستعارم

اگرچه خادم فقرم فقیرم / ولی بر عارفان در شه سفیرم
چو خضر وقت زاب حیاتم / بمعنی من جوانم گرچه پیرم
همه سلاک دایم در خروشند / بگوش هوشتان باشد صفیرم
سلیمانم بملک آشنائی / بقرب یار خود موری حقیرم
چو خانه خادم شاه جلالم / مرا خادم بود شاه امیرم
چو راز خویش را در ما دمیده / ببام لامکان باشد سریرم

صفیرا این چه عجز و خو ثابت
فقیرم من فقیرم من فقیرم

زمان را در جهان افسانه کردند / مکان او را ازین ویرانه کردند

[illegible]

[illegible]

مهره خیر بهم اگر از مهر تو
ان قمر طلعت که از نور رخت
کسب نور است از خورشید جان
مه کان چیده بهیم از غمش
کور ماند بهم چندی قمر از زمین
چون بهم کان حاذق خر فنون
خسته جان بهیم از نفس عیید
مانده در صحرای حیران همه
هادی حقی تو ای مجد اشرف
نفخه از فضل حق ناکه وزیر
فضل حقی نفخه ات پر زخان
این همان نفخه است در فصل بهار
تن میوشانید زر باد بهار
بر تن و جان شمامه زند کی
همچنانکه جان نو بخشیده خان
دارویی بر درد پدر مادل
میکند وصف تو با صدق و خلوص

گشته ام اکنون چه کوهر پر بها
کعبه عالم سراپر از نور و ضیا
نور پاشش هست زر صدق و صفا
زندگی بخشیده از آن عین بقا
از ولایت داد بر ما عصا
چشم دل وا میکند از تو تیا
مغوی ما بود شیطان و هوا
پی دلیل اداره و پی رهنما
نعمت حقی تو ای کان عطا
مشک بیزی که چنین باد صبا
هیچونی گردیده از خود او فنا
میوزد فرمود شاه انبیا
ای عظام مهد از افاتها
بخشد از بوی عبیر مشک سا
از دم تو بر همه عشق قهرا
داد ذکر حق بهر صبح و مسا
با همه سلاک در جهر و خفا

[illegible]

باعث جمعیت عالم سواد ملکدن
یتمز ایوان عدلن طاقتنه اوج خیال
یوسف مصر ملاحتده نظیر اولماز سنه
جمله خوبان جهان مشتاقدر دیدارکاه
فطرت جستیتون نوع بشردن منتخب
رخنه دار اولدی کوکلر ایلان نفس شومدن
قوبمولوب کلم کیفه دنیاو جهات ستهء
ابلادم بو نکته کبرائی صغرادن تمام
وارث ملک پرسن مخزن علم و ادب
روشن اولمش نور رخسارونله مصباح فلک
شب چراغ مهر وسله کوکلم ابرار اولوب
روزکارون کرم و سردندن کوکلر ازاد اولوب
سپهر لیشان بلاغت موسمدر بعد ازین
عالم صورتده کر هر ذره یه قلام نظر
مظهر قوه ذاتونله کلی ممکنات
توبه و تغیی دیروب پرویزخان صبح و مسا
شامده تهییب دروذکرم سحر نادعلی

کثرت عالمده عکس و احدیت مسن
کلستان حق سرو سهی بالا مسن
یوسف و لیلیدن ایمه احسن و اعلا مسن
عشقله لیلی مجنون ایدن لیلا مسن
زبده اولاد نسل آدم و حوا مسن
قد سینده نور نخله سینا مسن
محو اثبات عالمنده لا ایدن الا مسن
عالم اصغرده عین عالم کبرا مسن
فاتح باب طلسم علم الاسما مسن
مطلع الوزر شمس عالم بالا مسن
رونق افزای سراج کعبه دلها مسن
ملجائم امیدگاه دنیی و عقبا مسن
سبزه زار فکر ده سن طوطی کویا مسن
دیده قلبمده سن مهر جهان آرا مسن
عالم صورتده ظاهر باطنا معنا مسن
توبه تلقین ایدن سن پرویزه سیما مسن
ذاکره مذکور و ذکره عالم بالا مسن

[illegible]

کوشه محراب ارباب صفا در تماشای ان | نیک باکی شیوه شرب بطحی مسن

دلم ترجیع اشارة | به ظاهر اسم شریف ذات جلال الدین دیله
باطنا وجه اما مظهر جلا مسن | بجمع شب تجرید

درشش با ان بت پری رخسار | عاشق چند بعد زار و نزار
همکی جرعه نوش جام الست | همکی مست ساغر سرشار
بت پرستان انچنان که تمام | زاهد توحید مؤمن و دیندار
همکی غرق بحر وحدت حق | بعد توحید نفی ایشان عار
کاه در سجده و خضوع و خشوع | کف زنان کاه با دف و نی و تار
همکی نغمه سنج نغمه هو | همکی رند و عاقل و هشیار
همه از بحر لا کذشته بدر | جمله که کشته شان به الا یار
وحده لا شریک له کویان | لیس فی الدار غیره دیار
دل بیچاره محو شد بمهوت | رفت از من شکیب و صبر و قرار
هوشم از سر پرید و دل طپید | دید در حیرتم چو ان عیار
حسرتی بر تحیرم افزود | عشوه کرد تا که هم در کار
سر زد از جان من ز غمزه دوست | این ترانه بناله مزمار

ای جلال تو برتر از ادراک
وی جمالت منور افلاک

[illegible]

پی هر نیش نوش شهد رسیت | ز رشب تیره میدمد چو سحر
رحمت او ز زحمت جهان زاید | در همه قهر لطفها مضمر
پس ازین کیر ساغر مزناب | رسد از دست غیب فتح و ظفر
ای کلید خزانه غیبی | ای ز عشقت دلم کرفته شرر
مژده جاء الفرج دادی | بفدایت سرم دو باره نظر
لطف فرما تو عین لطف حقی | بسپارم به جان خوش منظر
تا بکویم بصد نوا و طرب | این کلام چو لؤلؤ و کوهر

ای جلال تو برتر از ادراک
وی جمالت منور الافلاک

دیده بکشا تو عالم جان بین | چشم دل باز کن تو جانان بین
بهر تمییز حق ز باطل | محض قول امام برهان بین
غیر ازین نیست فرق باطل و حق | جان من این سخن تو میزان بین
از جمال جلال الدین نبی | اشک زار تو نور سبحان بین
مرج بحرین ظاهر و باطن | چشم دل برکشا در انسان بین
عرش دل پاک کن ز لوث هوا | وانکهی استواء رحمن بین
در سماء قلوب اهل صفا | قمر و کوکب درخشان بین
ایت حق در انفس و افاق | سنریهم بخوان ز قران بین

ای جلال تو برتر از ادراک
دو جهان از جمالت منور افلاک

در شش وقت سحر بخواب حجاز | دلبری دیدمش بصد اعزاز
مجمع سور چیده از کار و ساز | تکیه بر صدر کعبه با صد ناز
یکطرف رندهای عالم سوز | یکطرف عود و تار و بربط و ساز
یکطرف مقربان با دف و چنگ | می سرایند خوش بلحن حجاز
بر تماشای آن بساط طرب | گردنش را صلاح کعبه دراز
من اداره قناله زنگار | بودم اندر تحیّر از این راز
ناگهان آن نگاره سیمین پیکر | بخرامید بر من آن سرفراز
در نشسته بحلقه همچو نگین | بنوای غزل نمود آغاز
گاه راه عراق را پیمود | گاه میخواند نغمه شهناز
که ز شور او شرر زدی بر جان | که سر هوی باده سوز و گداز
من بیچاره چو بنگیان در شیر | ایستاده بدم ز روی نیاز
نظری ناگهان بمن انداخت | آن بت شوخ و دلبر طناز
از لب لعل گوهر افشان گفت | بغلامت چو شاه بنده نواز
همدم خطاب و این در سفت | کای تو در جرگ عاشقان ممتاز
نه مخالف بخوان نه شور و عراق | بلکه خوان با بیات شیراز

[illegible]

ای عشق خم بالای ما ای عاشق مولای ما | لا بار اگر کالای ما با سر زدیم این حمله
دارم بدل درد نهان از سبعه افلاک نهان | وین حبت در دشت علیان اشد دیر بر عاقله
ایشه جدا از درس نفس مرا خریدار سر | تیری زدی دم از نفس مریم صفت کی حامله
من دل ز جان برداشتم تخم وفا را کاشتم | از بهر عشقت با قسم در جان و دل صد مرحله

انگشت تو پیوسته شد ز زلف ای کاکل بسته شد
را خاطرها بسته شد دیگر چه زنجیر با چله

دله | منه

ای ز تو اسرار هویدای من | وی بلبک کوثر تولای من
شاه جلالی که تو را اشتر مظهری | زلفت بسر این همه غوغای من
مجد شرف مرحله مقصود کل | بنده کیشم نعمت عظمای من
عشقش علم زد بدیار وجود | بوز سر جمله هواهای من
این مرض عشق نداند طبیب | ذکر حبیب است مداوای من
عدل گواهی است بدیوان عشق | زردی رخ ایلکی حمرای من
مردمم از عین تمنای اوست | از ملک الموت چه پروای من
از کاکل رویش بفغان آمده | بلبل دستان خوش ادای من
نرگس چشم و سمن عارضش | جمع ز تن تاب و توانای من
آتش عشقش چه ز دل شعله زد | در شرر افروخت سراپای من
از می مهرش نه بساغر کری | لکه پر شیشه و مینای من

[illegible]

سبع الاهات

گنج امانت که طلسمات او
بر کش عنان طبع خرد زار پس

نشکند الا دم مولای من
دلعی فرس نت بصحرای من

مطلع زیب بدگر مطلعی
میدمد از این دل شیدای من

ای ز سر زلف تو سودای من
بر نشناسان حقیقت تا ابد
از اثر ذکر تو لاهوت ان
این تسلیغ نهی النفس سل
یعنی پس از ترک هواهای نفس
ائه ابعد نوید از سروش
در عقبش ان لنا ساعة
عرض تراب قدمت میکنم
وحشی خیش ز غضبشان دهر
خوانم بگوشم ببرافسانه شد
چون بتو پیوسته دلم از ازل
شاهد حال من محزون شده
گشت عیانم ز سر عشر نهفت

وی ز تو این هیبت و هیبهای من
همگه شد هست تبرای من
لا شه اضر ادجز الالای من
هاتف غیبی دهر القای من
جنت عدن امده ماوای من
میرسد او عین دعاهای من
سر منبع الست مولای من
گرچه سبب ایه شر صنعای من
سخت میان بسته باغوای من
زلزلة ات عمه پیدای من
حبل متین عروه وثقای من
لطف خدا رب الاعلای من
حد شد از غیب مغنای من

مسئله غیب شهور شده [illegible] من
لا یحکم الا شمس شدا [illegible] من
غمزه دهر بطرب میزند [illegible] من
عاقل از ان غیب متفکر من
پیچ دیگر بود [illegible] او [illegible] من
چون [illegible] اگر [illegible] نقش سخن کرده [illegible] من
[illegible] خبر او [illegible] من
[illegible] ز لکنم [illegible] من
[illegible] خبر از معجز [illegible] من
زنده کند [illegible] من
شاه جلال الدین [illegible]

شاه جلال ان ملک ملک فقر
طوطیم از در پس این پرده اوست
نطق سخندان نه ز ارزن من آ
حق بپرستم بخدائی که کرد
الهی هر انکه کلام الله است
مور ضعیفم چو بدستگاه عشق
از سر لطف ایشه نزدی نژاد

تاج ده خسرو دارای من
رشته کش لؤلؤ لالای من
اوست ز دل غیب گویای من
حلقه گیسوش چلیپای من
حق بحق است بر حق یکتای من
پاس ملخ عقد گهرهای من
باشش درین غمکده جویای من

بو که ز فیض تو قدم در زند
راه یمن همت پویای من

دیده بیاد رخ به مهر رخش میبنگرم
مهر رخشان بود این یا که مه بدر دجی
بغلط شمس بگو یا بخطا ماه مخوان
یا که این طلعت یار است عزیزان بحرم
از ادب رخ به یار بگو کان دلبر
یا که از موقره نار الهی شرری
یا مگر حصه انه نور است که شد
بچه نام است ندانم چه نشان گویم

تابش مهر رخش برق زند بر جگرم
یا تجلی رخ دوست بود در نظرم
شمس دمه نور ستاند ز ضیا قمرم
جلوه گر گشته بهردم بلباس دگرم
مهر سلطان فر است و شه نیکو سیرم
گرد اشراق بدل گر اثرش در شررم
نور مصباح ز مشکوه دلش جلوه گرم
نه خبر دارد از وضع نه من زو اثرم

[illegible]

[illegible]

نجم افلاک ولاخان معبّر که ازو / بهر این نطق و بیان دانش و فضل و هنرم
کرنه دردی کشیم از مصطبهٔ پیر مغان / بالله اندر ره حق اکبر و والا به ترم
من اگر نیکم اگر بد تو جفاکیش مباش / طاعتی بهر خدا هر چه شماری شمرم
کر همه خلق جهان مادح و قادح باشند / طاق ابروش قسم هر پر کاهی نخرم
کنج مهرش چه نهان در دل ویرانه بود / به زر گنجینه زر و گهر و سیم و زرم
کفته بودم که کنم مختصر این با شوق / چکنم دفتر دل کان نشود مختصرم

طوطی واری نسیم ای پیک [illegible] عالم من
با تمیز آمده نام ارسطو والا گهرم

ایضاً من کلام مرحوم مبرور میرزا حبیب الله خان لسان الولایه اعلی الله مقامه

انکه خوش اندر دری که در نشر بود وصف [illegible] / مشک بوی عنبرین خالی شکر لب گلعذاری
کاه تیغ شکر گلستان از ترکی ضعفی / کاه سایه مشک و عنبر تا کند دفع خماری
داد تیغ و بشنیم در تب چنان جام لبالب / که ز چشم خط داغم پر شرار اشک تتاری
تو خوش الله این تب جانسوز دان ابر ریز غم / که بظلمت یافتم آبحیات خوشگواری
هر که طبع [illegible] در غزل خوش شد الکن / زین تب بوسه کو نی یافت نطق نو بهاری
گر ز هجر آتش فکندم سخت جانی نیست ازمن / داشتی کویا بو صدق تو آهسته [illegible]
ابجی چشم خوش نازم که در هر حمله چین من / بسته در فتراک صد بسمل چو شیر آن شکاری
ای صبا ای پیک مشتاقان ببر بر کوی جانان / چنین کاری من از ان اند که فرد از غباری

عاشق و معشوق بسیاره انگیز زراد / همچو معشوق من و من دستگیر پایداری
شاه معشوقان کیتی آنکه خاک تیرمش را / بنده گوشیر به نغز و شد بتاج شهریاری
شه جلال الدین محمد پیر عصر و قطب دوران / آنکه مهرش هر که جست او یافت زلار ستگاری
مجد الاشراف آنکه شخص او بحکم مظهریت / دارد اندر کُن کنوشان صاحب اختیاری
محترم دربان هشتم قبله که هشتم امامش / هست بر در بار هشت و چار حکم اقتداری

ای سلمان از کرم بپذیر این مدح لسان را
نیست موری راز بکه ران ملخ بهتر نثاری

سالها شد که غلام در که میخانه ام / با سگ پیر مغان خویش و ز خود بیگانه ام
چون ز پیمان بر شکستم عهد بشکستم در آخر / دست ساقی غشوش زرحمت کو پر پیمانه ام
تا ز چمن جوری کردم سفر در چین عشقش / زین تجارت درج مهر و کوهر دردانه ام
کر چه دارد یار عار از نسبت چون ما گدایان / بس مر این فخر کاندر عشق او افسانه ام
آه و صد افسوس از جانی که در بزم تدانی / در بهای جلوه نستد زمن جانانه ام
سوختم بر حال مرغ دل که با صد شور و زاری / با صبا [illegible] الغارت کر کاشانه ام
با هوای آب لعل و دانه خال اخمری / بند در زلف نگاری آشیان ویرانه ام
زکه انجا که کشتی طره اش در هم شکستی / لانه ام بر هم زدی ویران نمودی خانه ام
رحم کن بر بی لذان موا این مرغ آهسته بگذر / تا نپائی و نپوشی رهی آب و دانه ام
بسر در آتش من بسر از عمر که جان کندم به هجران / چون میسر شد وصالت از شه فرزانه ام

[illegible]

در عید مولای متقیان حضرت امیر مؤمنان علیه السلام فرموده است

دیروز که سکندر این نیلی آسمان
چون آب خضر شد بسیاهی شب نهان

آن ترک مهر چهر من آن یار مهربان
چون ماه چارده که ز مشرق شود عیان

از در بدر درآمد با صورتی چنان
کز تاب آن نهان شد در مغرب آفتاب

رویش ز زور جام می زرد خلری
بشکفته همچو سرخ گلی ز زبار زری

از عجب و دلربائی و ز ناز دلبری
بس عقد جو ز هر نفعه بر رومی مشتری

سرو قدش رکشر سیار ستمگری
در پیچ و خم چو عکس صنوبر میان آب

مست و خراب پای ز سر ناشناخته
تیغ زبان بعربده و لاف آخته

ماهی فراز سرو چه پیرهن ساخته
وز افشانده مشک بعبهر بسیم کراخته

کینم رخ فروخته و قد فراخته
وین کردن کشیده و گیسوی پر ز تاب

وز در رسید سرخوش و سرمست سر نهفته
یاقوت ناب لعل و شش از جام زر نهفته

شاه زلف بند کمر بر کمر نهفته
از موکره کشاده بموی دگر نهفته

کشت امید ما را چمن ابر بر نهفته
که اب از عنایت و که برق از عتاب

[illegible]

[illegible]

که دسته دسته سنبل زلف یاسمین بست
کاهی ز دانه دانه سمن بر گلی بخست

که همچو غنچه های خموش جام می شکست
کاهی چو تو بهای رهای غنا شراب

چندی دهی بش ز نشئه می مستش آنچنان
با من که سهی بجا با خویش سر گران

جستم ز جا کشیدمش از رغبت چو جان
بنشاندمش در کنار شوه بنهمش میان

که بوسه اش بچشم زدم گاه بر دهان
لختی ز ناز و خشم چو کشتش التهاب

گفتم گدای زر همی پوشت در چشم بد
دان از فرشته خوبتر این رسم دیو و دد

بی شیر مژگان دستی بر مح قند
بجز اختیار ماس برزخ مفتخر چه پر خند

گفتا بدیر پرانه سر همز و پیچه
سر رشته ندادی ما درین حساب

من کر بسرشت غیرت فقر کمر برم
کر تیغ کونبا شم ور تند خنکرم

که از میانه دامن پاکی بدر برم
کش مجمع مکس نشود کان شکرم

لیکن که که ز پسر مه بکف توانم
چین نه جنس برم بردارم رخ از نقاب

اما بشرط آن کنم من ایست کیسه لب
گشتر هنگوی بیهده سازی تو بیر طی

آه خسروانه بزرگ زرم بیاد کی
شاهانه ساختن بای زشب بساط می

[illegible]

فرخنده لیلهٔ که شده در شب چیز / مولود آنکه اوست موالید او رین

روحیکه قصر خواز خلق ما و طین / امشب شده بقالب ز ماء و طین مکین

دسی که گرداب کاس بود امشب عجین
امشب شده پر فز از جیب بو تراب

تا کی به پرده گویم که است پرده دار / امشب هر آنچه بود پس پرده آشکار

ام القری زرا شده است افتخار / که مام پاک وجه خدا بهر استجار

بیت بنه کرده امشب در بیت کردگار
داده سحر نه خوله بر چمن خورد سحاب

مانند غنچهٔ که ز گلبن شود پدید / پیچیده در قماط طفلی چو قرص شید

اندر بغل کرده و دامنکشان سپید / بر محضر رسول رسول آن پسر چو دید

چو لعل شکفته گشته در اغتنم خورشید
انطفر راه کرد بر اصحاب پسر خطاب

کایقوم آنکه هست چو جان در کنار من / انکو برش من شود از کعبه بت شکن

صهر من است و ظهر من و شیر ذو المنن / نامش علی لقب اسد الله بو الحسن

بر من همین خلیفه ممتاز و موتمن
بر حق کز بذنب و معصوم مستطاب

این شیرخواره بسته بقنداقه دست و پا / دست ضرامت شیر حق و شاه اولیا

غنیث نوالع کان کرم منبع عطا [illegible]

[illegible]

ملک از چه ساختی این اگر قدم / کونین تا ابد همه بهر در عدم

کنز خفی و سر نهان ام گفتستم
در این قماط آمده پیرفن ز احتجاب

این است مجمع ادنی بحر بسیط حق / این است قصر آخر از اسماء و ز صفات

اجر آخرز نوالش ز روح ذو الحیات / فرمان بر مثالش ذرات کاینات

در زخ محیط داشتم جانش نثر شش جهات
میشد مطیع امر محبش هشت باب

این است اولین ثمر از خلق ماء و طین / این است آخرین غرض از ابداع این

در کان شرع من شده از در درج ادر کین / تیغش بسور ایمان حصن گشته حصین

از حزم هست کن این هفت کنگ زمین
وز عزم هست پی با این نه طبق قباب

این است دست باسط حی لایزال / این است عین ناظره ذات ذو الجلال

قایم مقام حق بهمه حسن و هر جمال / نایب مناب من بهمه وصف و هر خصال

دیباچه کمال سخن لا بهترین مقال
در دفتر معارف حق فرد و انتخاب

بعد از من است شاه و سلیمان این جهان / فی الاهر من ده لو نه بهمان و الفلان

این است آصف همه کار کن فکان / ان خود بگفت این هم این خود بگردان

[illegible]

بیفر حدائیکون زمان میر رقیب ... دربان استانهٔ سلطان دین خدا

ان پیر پیشه زهبت قطب این جا ... غوث جهان جلال الدین شه محمدا

انکه دیقعد امت بعر ثالث نه ترتضی

مانندپاک اینه ایهمچو صاف اب

دستی شهنکه قالب اثر تیش ملک ... نبود اگر نباشد درره نظم سلک

ان کریم قضا ایدواهست زرد فلک ... گر صد جهاز سرح رود بر خلیج فلک

انکو چشم خرد ... شن مقعد ان شعبه بپلک

باخشم او خلد تر از مخلب عقیب

از مدحت لان شه شرفم کسب وش ازین ... بنیز پیر نهد از ... ستم اگر مجد زرکستین

با این هوای کو شهر با این بسادرین ... نیو ... نشاید سفتن ثمین

نام ترا که کردم بر مدح شنفیدین

... شام یا بر عبیر کند رز کلاب

تا عزو فخر در رد بر حدت انحصار ... مجد و شرف ز شخص تو جو بیند افتخار

تا زر زکان براید باد ابر روزکار ... در کان بسه ذهبی زر تو پایدار

واراسته در ستان ایم زرنگ کاکر

پیوسته دشمنانت در بیم واضطراب

دیضا کلام فیض اکام حاجی زمان اقا سعید العارفی قدس سره که امیر الشعراء تضمین کرده

باس هستیش شاهه کردند

طلب کاران بهمت پافشردند ... خداوندان ره رحمت سپردند

کسانیکه سر ابعرش از فرش بردند ... زمانه از سکان خمو شمردند

کریمان همت مردانه کردند

چو شد سرمست جام ارغوانی ... زالفاظ و کنایات و معانی

نماندش هیچ جز سبع المثانی ... زعشق ان جمال شعشعانی

سویدای دلش خانه کردند

بتی جا داد در بزم وصالش ... دو عالم مات و حیران از جمالش

هویدا نام پاکش از خصالش ... جلال الدین محمد کز جلالش

هزاران کس چو من دیوانه کردند

دیضا از سرکار ولایت اثار میرزا صادق خان امیر الشعراء دام عشقه

شمس و قمرم سجده نمودند سحرگاه ... کی یوسف مصری تو برون ای ازین چاه

میریخت از انشمس و قمر انجم و ثریا ... وان انجم و ثریا چو در حمد عارف اگاه

با من بزبان امده گفتند که اطفل ... مادر زچه افگند زبونت بسر راه

اکنون که ز سر خاک برندت سوی افلاک ... اینک زنگ چاه برندت بصف جاه

پس مادرت افگند بخواری بسر راه ... امد پدرت تا بردت جانب خرگاه

بگرفته برای تو یکی دایه زیبا ... رویش چو دو خورشید و دو پستانش چو دو ماه

ای ز ازل تو عیان ظاهر بین ناز نعت
در ازل تو نهان باطن آگاه ولایت
در عرش تو چراغ نبی دیگر ... نعت
در طور تو طیب شیر سحر گاه ولایت
درخشنده ز رخ رو تو اشباح حقایق
تابنده ز انوار تو اشباه ولایت
تو چشمهٔ حیوان در ظلمت گیتی
تو شمع فروزان در راه ولایت
سوگند بذات احدیت که در اقلیم
امروز توئی پیرو شهنشاه ولایت
سالک نشود جز بتو راه طریقت
زیرا که توئی صاحب همراه ولایت
خورشید جمال تو ... جلال
مهر فلک ... و ... ولایت
تا السنه جهد زبم

پستان بدر آورد که گر شیر بنوشی — چشم شیر ز پایانی شوی ای طعنه روبا
من کام گشودم پی پستان بدویدم — کامد ببرم کام دلم در خور دل خواه
خوردم چو از آن شیر بیاموختم از غیب — یاقوت شد این چهره که بد زرد تر از کاه
چون ماه درخشنده شد این چهره تاریک — چون سرو خرامنده شد این قامت کوتاه
در عین شباب آمدم از سن رعرع — بر عرش ز فرش اندر و بر صدر ز درگاه
دیدم که مرا نشو و نما به از آن شیر — هر روز چو یک هفته و یک هفته چو یک ماه
دایه بر خم سیلکی زد پی تنبیه — کای کودک معجب بگریز ز خود خواه
هیهات حذر کن ز ره دشتی است پر از غول — زنهار خبر باش که راهی است پر از چاه
گفتم بتو ای لطف که ز رغبت حذر کن — غولت نبود جانب چون له ز زین راه
گفتم بتو الطف بفرمان پدر باش — تا زنده شوی بر تو پدر یار و هوا خواه
گر راه بجوئی تو ببینی در رخ مه آن — در علم بخواهی تو فرا گیر ز افواه
گفتم پدرم کیست بگفت آنکه قضا شیر — با چرخ کند آنچه برا تیشه کند آه
واضح تر ازین گویمت آنکس که ولیکن — زد بر در و دیوار فلک خیمه و خرگاه
شاه جلال الدین کانر همه گیتی — جز او نبود سلطه بر و پیر و شهنشاه

ولـه — تا رفته امیری بکمندش بسری / ز هر سر مویش بجهد بانگ انا الله — ایضـا

ای بر فلک افراشته خرگاه ولایت — ای صاحب تاج و کمر و گاه ولایت

تا السنه جهد ز علم تو بریدند — در مدح تو بگشوده شد افواه ولایت
ابهالی هر گشده وی قاشر هر کور — ما را برسان جانب خرگاه ولایت
تا سجده کنم در بر ایوان طریقت — تا بوسه زنم بر در درگاه ولایت

اید ... باسری بکمند تو امیری
چون سالک سیکنی بدرشه ولایت

منکلام محمد علی سک ذلالی سراقره باشرزی مکن منیش کلض زیره عشقه

چونکه بستگیند دل دلدار من — گرد اثر ماه شب تار من
بر سر لطف آمده آن یار من — ای دل شیدای گرفتار من

مژده که شد موسم دیدار من

با غم دلدار بصد دارو گیر — بودم و یک عمر بغمها اسیر
تا که در آخر به خوشش مستجیر — گشتم و گردید مرا دست گیر

پاک شد از غصه دل زار من

ناله بدی کار مرا صبح و ماه — بود تن و جان ز غمش پایمال
سخت دلش بر من پر غصه حال — گاه چو بدر آمد که چون هلال

یار برم گشت چو غمخوار من

گاه برم سبزه و گلزار بود — گاه عیان پرتو انوار بود
گاه ز زلفش چو شب تار بود — من چه بگویم بچه رفتار بود

دیدم من با من و ... من
... عیان ... مرا ... جبین
... عقد و ...
... ز ... ببست ... زین
... ده ... دل من ... زین
... من ... دلدار من

... عقد و ... ز ... بود
... و صد ... ز ... بود
... بود
... بود
... عیان ... من ... من

... من ... من
... وجه ... سر ... من
... من
شاه ... ذم ... من

بعد فنا گشتم عین بقا	بر دو جهان پس بزدم پشت پا
	درد و جهان نیست جز او کار من
مست بدم چونکه ز روز الست	زان سبب اینجا شدم می پرست
بس بزدم در ره جان پا و دست	تا ز همی گشتم و شیدا و مست
	طالب دین گشتم و دیندار من
تا دم خلاقم با امر او	لا ز دم الّا بصرها وجهو
رفت بد من همه گشتم نکو	لوح با من بشد روبرو
	ظاهر اگر میکند انکار من
هست خدا واحد و ستار ما	چارده معصوم همگی یار ما
چونکه شنیدی بحق اقرار ما	از چه سبب میکنی انکار ما
	باز بترس از شه قهار من
هر چه فروعات بود یا اصول	جمله ز حق و قول رسول
آنچه بود حق همه دارم قبول	پس ز چه رو رد کنی ای بوالفضول
	گفته حق من و اقرار من
فرق من و تو بود این ای غیور	دیده من روشن و چشم تو کور
یار عیان گشته ز نقص بود دور	غائبی از آن و من اندر حضور
	جان بر هش میکنم ایثار من

نفس زبون کرده ترا [illegible]
زین من و ما در شود در گذر
دیده طلب دیده طلب از بصر
چشم کن [illegible] در نگر

دره جهان رونق بازار من

کار جهان شد همه دزد و دغل
بگذر ازین نقص [illegible] کمال
حال بجو حال [illegible] قیل و قال
دیده روشن طلب از شه جلال

تا که بفهمی همه گفتار من

شاه جلال [illegible]
[illegible]
دیده ازین [illegible]
رحمت محض حق و [illegible]

[illegible]

	تا که چنین شد شه غمخوار من
من ز تعصب نکنم گفتگو	کار تو بد باشد و از من نکو
باورت ار نیست بیا روبرو	تا که ببینی همه را موبمو
	قدرت آن شاه نکو کار من
چون من دیوانه بکن ترک سر	مست شو از باده ز خود بی خبر
ذکر خدا خوان تو بشام و سحر	پس بیقین دیده کشا در نگر
	باغ و گلستان پر اثمار من
حمد خدا را که بیان داشتم	لایق بزم شهم و قابلم
عورم و دیوانه ام و عاقلم	قطره ام و قطره دریا دلم
	ذره نه باب شمس پر انوار من
منبع مجد و شرف آن شه جلال	خواندم مرا چونکه به بزم وصال
چهره برافکند ز لطف از جمال	نیست بجز عکس رخش در خیال
	هر چه تصور کند افکار من
لا زدم الّا و زخود لا شدم	قطره بدم قطره و چو دریا شدم
در دل دل یافته بینا شدم	پاک شدم طالب مولا شدم
	یعنی علی حیدر کرار من
چیست جهان جمله سرابست آن	هر چه در آن هست چو خوابست آن

[illegible]

جان طلب [illegible]

[illegible] فارغ [illegible]

[illegible] منبع مجد و شرف [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان المحققین [illegible] جلال الدین محمد [illegible] خال [illegible] جلال [illegible] دین [illegible] جلال [illegible] خدا [illegible] جمال [illegible] لطف تو [illegible] خیال [illegible] من [illegible] زوال [illegible] جهان [illegible] وصال

در ستایش سلا

نیت کنم عقد چو بر سر ترا	نفس دنی کرده مسخر ترا
سفت نموده است به خوخر ترا	میکشد او این دردان در ترا

تاکه رهی عزّ دنیوی خار من

شاه جلالم شده ورد زبان	هیچ نشان تو که از چیست آن
مدتی از هجر بدم ناتوان	روزی من کرد خدا وصل جان

دیدم آن رخی چو گلنار من

مستم و نی مست می و باده ام	خرقه و سجاده گرو داده ام
عاشقم و عاشق دل ساده ام	جان بکف از بهر تو استاده ام

دیده ام از زلف تو زنار من

چونکه ز بر کوی شدم معنی درست	دیدم عیان سلسله معنی درست
جای نهادم بسر کوی درست	قبله من طاق دو ابروی درست

قبله من ایندل عیار من

از دل و جان طالب جانان شدم	رفت تنم من همگی جان شدم
آنچه ندانی تو به از آن شدم	گرچه گدا بودم سلطان شدم

بینشم و کاشف اسرار من

کشته محمد علیم نام بس	از قرا با غم زنگنار درس
گرچه زیبایم من زین سپس	نیست بجز دوست مرا هیچ کس

عشق

[illegible] سلطان من توئی [illegible]

[illegible]

وله	در ستایشت رافد اشارتی درگذر درشکستش لشکر دارای آسمان پایمال

شکر ایزد که خزان رفت بهار آمد باز	گل بگلزار [illegible] یار آمد باز
قدح باده بکف لاله نعمان لب جو	بتماشای گل و سرو چنار آمد باز
از سر شاخ گل و یاسمن و سرو سهی	نغمه صلصل و سرخاب هزار آمد باز
شهر کابل بدانگ گه پی کشتن تو	مست خنجر بکف آن ترک تتار آمد باز
رفت جانم همه از صبر و قرار	آمد از لطف بدل صبر و قرار آمد باز
بهر پابوسی سلطان طریقه ز شوق	منت دل شد ز صبر کنار آمد باز

گوهر شعر بکف زد جلال الدین شاه
از سر شوق و شعف بهر نثار آمد باز

شها همین نه دلبر و جانان من توئی	جانان و دلبر و دل و هم جان من توئی
گریان ز سوز سینه ز هجر لبت ولی خبر	که جان در قفس سینه نالان من توئی
مورم ولیک فخر کنم بر جهانیان	در ملک جان چو سلیمان من توئی
پویان برای دیدن دوست بحر و بر	غافل از آنکه در دل ویران من توئی
عمری ببحر عشق زدم غوطه تا کنون	گشتم یقین که گوهر غلطان من توئی
روشن ز خاک مقدم تو گشت چشم من	ای مه که در دیده چو مهمان من توئی
ای مظهر جلال خدا شه جلال دین	در باغ عشق تو گل خندان من توئی

طلوع کرد کنون آفتاب جاء الحق ... هر آنچه بود نهان اینک آشکار آمد

فراز مسند شرع نبی نشسته علی ... که از خلال قفس آیات پیشمار آمد

شهنشهی که قضا و قدر بدرگه او ... یکی بعجز دگر باصر انکسار آمد

شها توئی که هر آنکس گدای درگه تست ... ز خسروی جهانش بباره عار آمد

اسیر حکم تو پیوسته گشته مجبورست ... مطیع رای منیر تو روزگار آمد

بروز معرکه کرار غیر فراری ... ز قوت تو پیاپی زگه کار آمد

تو شهر علم نبی را دری که فیض الهی ... لهی ز روی یمین و که زریب را آمد

ز آفتاب جمالت شها جلال الدین ... ضیا بخشر در این عهد روزگار آمد

جهان مجد سپهر شرف فلک قدری ... در ممالک جان صاحب اختیار آمد

ایا ضمیر منیر تو مطلع الاسرار ... شها بدرگه تو باصر افتقار آمد

فلک جناب جنابا بکرکمالت فخار
در این زمان بنخت دلفکار آمد

منتکرام جنابستر طاذ ترشراب شیخ المعرفه لامرز محمد حسینی عشقی مرشد شیرازی جل ارکان بسم الله

مغبچه کانیم درین کهنه دیر ... روز و شب داریم درین دیر سیر

دیر مغان منزل و ما ولی ما ... کنج خرابات بود جای ما

قبله ما گوشه ابروی دوست ... سبحه ما رشته گیسوی اوست

هستی ما جلوه دیدار یار ... مستی ما ردوش بازلد یار

شه مصاحب نظم کن جهان
نور حق و پور پیغمبر خضر جان
پیر خرابات ولی خدا
قافله سالار طریق هدا
قطب زمان و دلیل جهان
جامع اسرار [illegible]
کاشف ابیات [illegible]
شاه [illegible] که از صفتش زبان
[illegible] شده اندر دهان
حضرت او [illegible]
نور عیون همه [illegible]
رونق این محمد از او
روشنی دیده احمد از او
نور دیده [illegible]

نور و لایش چو تلالا گرفت ... گرمی دین میکده بالا گرفت

ساقی میخانه چو علامه شد ... هر طرفی گرمی هنگامه شد

عربده زمره رندان مست ... تا رود دف ابر کف نی انگشت

نور جمالش چو بهر ذره تافت ... ذره ابر چرخ ششم خانه یافت

قطره از دردی میخانه اش ... هر که چشید شده دیوانه اش

یک نظری هر که جمالش بدید
دست خود از عرش سیمین کشید

مغبچه کانیم هم از شیخ و شاب ... کز غمشان رفته ز دل صبر و تاب

خاصه زمان کوکب سفیر کبیر ... کز همه انجم افت چو بدر منیر

چون ز سر کس بتکاپوی او ... مشهد عشاق بود کوی او

بو العجب و نادره عصر ماست ... شیعه خالص شده مرتضی است

فیض رحیمی که ز عشاق اوست ... از دل و جان طالب و مشتاق اوست

چونکه ز من وصف مقامش شنید ... بی کم و کاست انچه شنید او بدید

دید که بنوشته بجای عیان ... هست زمان شیعه صاحب زمان
عجل الله فرجه

بار شبی ناطق اسرار غیب
گفت با و بیهمه شک و ریب

هیچ مکن شک اگر اهل دلی ... هست زمان شیعه مولا علی

[illegible] که بهشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نعره او [illegible]
[illegible] دین جلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحر سخا معدن جود آمده / نور حقیقت بوجود آمده
عاشق اسلامی مرتضی است / طینتش از پور ولی خداست
صدر جهان آصف دوران بود / بر در ولایت رحمن بود
لیک درین میکده مانند او / رندی ز بین نیست همانند او
عاشق سر باخته در راه دوست / صدق مقال آنکه سر شمر اوست
بار خدایا بحق هشت و چار / عمر و جلالش تو بکن پایدار

عمر فزون دولت بیحد و مر
شوکت و جاهش تو بکن معتبر

موسی عصر است ز دردی کشان / میدهد از موسی عمران نشان
موسی ثانی موسی عمران بود / پور حقیقی شه مهلان بود
شیخ ابو الخیر ابو البرکات / موسی عصر آمد و از هر جهات
لیکنه جز هوس که در دلبری / بچه ای از مغبچگان یکسری
شاهد رعنای دل آرا بود / صوفی خاص شه مولا بود
محو رخش زمره قدسیان / مات جلالش شده کروبیان
شارب خمخانه خم الست / جرعه کش بله و ساقی پرست

ذو النسب و ذو الحسب [illegible]
عاشق یکرنگ شه دین جلال

نادره ... پیر مغان
کنج خرابات گرفته مکان
[illegible] دل از دو جهان
عاشق و دلداده پیر مغان
قائم [illegible] خرابات ز [illegible] کار
میکده [illegible] درین روزگار
جرعه کش [illegible] ز خم باستان
[illegible]

بالکه بریست که در روزگار / کنج خرابات گرفته قرار
دهر فرو بسته ز ناموس و ننگ / شیشه ناموس شکسته بسنگ
خرقه سالوس دریده بسی / تا که بمیخانه رسیده همی
دردی این میکده در چو چشید / دست دل از صورت ظاهر کشید
دست فرو شسته ز طاعات علم / ریخت ز خم عجب و مقامات علم
آنکه بزهد از همه دل می‌ربود / جام شراب از کف ساقی ربود
آنکه امامت بخلایق نمود / گوشه سبحه نه سقایت نمود
وانکه نیفکندی سبحه ز دست / گوشه این میکده افتاده است
آنکه چشمش ز حیا خواب بود / ظاهرا از زمره اطیاب بود
رفت بمیخانه و شد میگسار / سبحه او رشته گیسوی یار
آنکه زدی حد شراب و قمار / باخت هر آنچش که بد از عشق یار
آنکه بکس می ننمودی نگاه / گشت ز عشق صنمی دل تباه
عربده گو رقص کنان باده خوار / جانب میخانه بشد ره سپار
شاهد او ساقی میخانه شد / عاشق و دلداده دیوانه شد
غمزه ساقی دل و دینش ربود / عشوه شاهد ز کفینش ربود
باخت چو او سبحه و دستار خویش / شاهد رعناش طلب کرد پیش
چونکه ز می گشت رخش ارغوان / پیش وی اش کرد می خاره کان

[illegible]
صوفی صاف [illegible] شده [illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
کافی [illegible]

که فی ایتام و صغیرلنی هم اوست   والی انعام فقیرلنی هم اوست

مطبخ خامان جهان محضرش
نور خدا ذات علی یاورش

هست ازان زمره حبیبی دگر   هست حبیب یکی سربسر
گرچه به تسنبد شده نامش بلند   پیر خرابات نموش پسند
هست زرنگی ره نراوه قرین   تسنبد دنیایت نه درراه دین
عاشق اللهی کم گوهر خویشتر   کی بود انزر طلب کم و بیشتر
چون تخلص به لسان آمده   ناطق ایات نهان آمده

یارب ازان بابه حیرت غزات
ریز بکامش ز زغم بسیوزات

حمزه که از همز شیاطین رسید   نور ولا دکشت بجانان رسید
حمزه که سرتیب فقیرلنی بود   قافله سالار امیران بود
نیت اگر دسته و سرباز او   فوج فقیرلنی همه سرباز او
حمزه بیک غمزه ره صد دل برد   کم شو گاه زاهی منزل برد
شوخ حریفی است که از یک نگاه   عقل و هوش دین شهر از من تباه
لیکن جان بسته گیسوی اوست   جان جهان خسته ابروی اوست
رسم وفا شیوه مردانگی   عقل و خرد دارد و فرزانگی

مرد ملک دیده اکبر ادهم فرد [illegible]
خان [illegible] ولایت نشان
معتکف گوشه دیر مغان
حاجی آن کعبه مقصود اوست
عارف النقشبندی مقصود اوست
زائران کعبه کو [illegible]
زاهد صف [illegible] وفا
محمد [illegible]
[illegible] از آن باده سرمد بود
رند خراباتی باده [illegible]
عاشق سرمست جمال [illegible]
عاشق اللهی دل داده است
[illegible] مبکده [illegible] است
باقر باقر

باقر با فرّ و اسرّ و جلال   هست ازین زمره شوریده حال
باقر سلطان فقیران بود   ناصر و همیار امیران بود
رند خراباتی خوش اعتقاد   جرعه کش باده صاف رشاد
صوفی صافی شده همچون طلا   عاشق اللهی اهل [illegible]

عاشق سرباز شده درین جلال
در ره حق میدهد او جان و مال

مولوی آن شوخ دلارای ما   گوی سبق برده ز دلدار ما
ساده جوانیست ز مغ سالکان   نور دو چشم همه اللهی‌کان
بالک رشته چو افتاد کار   گشته درین میکده با اعتبار
پیر مغان انشراهی صفا   نور عیون خوانده ورا ز وفا
صدق و صفایش بعدا صد وفن   جود و سخایش ز شماره برون
پیغش نقش خالص همچون زر است   شیعه خالص شده حیدر است

پیر خمه باشد و اهل کمال
عاشق لنگر گشته درین جلال

جمله این مغبچه‌کان بالتمام   نور جمال مغ و دلا مقام
پیر خرابات چو جان همه   مغ چو شبان مغبچه‌کان شد رمه
نور حقیقت مغ و مغزاده کان   نور دوی وظی وی اندرین بدان

[illegible] تمدار [illegible]
[illegible]
قوه [illegible]
اردو [illegible] علی
[illegible]
[illegible] حسن
[illegible] حسین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حفظ ابن [illegible]
[illegible]

ان اماما که قائم است بحق
ظهور حق است و بنیش ...
قائم آل احمد ...
نور چشم ...
ذات او ...
ظاهر ...

روز قیامت چو شود آشکار — محو نما جرم م صغار و کبار
سالک این سلسله سلاک خدا — خلق لوای علیش ده توجا

وله — عشق بیچاره ز عصیان چو بشر — رو سیه گشت دلش از غصه زشر — ایضا

دلا ز عشرت دنیا صبیت بار طلب — ز سبزه و چمن از زلف مشک بار طلب
مرو بباغ و چمن ای دل حزین با غم — نشین بکنج خمول و شام تار طلب
مخواه سرو و صنوبر تو ای دل ار تنگ — تو نظم دعا طفه و جو شهریار طلب
دلم ز زهر و ریا شد ملول ای زاهد — بیا بمیکده زان باده گوار طلب
بگیر دامن شاه زمان جلال الدین — ز لطف و همت او وصل روی یار طلب

بیا ز عشق محزون شنو تو قصه عشق
رموز سر نهان را ز پیر دار طلب

ایضا در عید مولود حضرت حجة الله فی الارضین و السموات عجل الله فرجه و ظهوره انشا در فرموده اند

شد عیان نور ذات سبحانی — با جمال چو شمس نورانی
شمس کسب ضیا نموده از او — خود غلط گفته شد ز نادانی
شمس ذات حقیقت لاهوت — از وجوب امداد با مکانی
امشب از اقتضات کرد ظهور — مادر اقتضات داعی نی
موجد اقتضات شد ظاهر — گرد ابان صفات رحمانی

ادم ازاو

آدم از او خلیفة الله شد — شیث را کرد او نکو بانی
نوح از هجر او همی نالید — هم از او گشت ناجی از دانی
یافت خلت خلیل از الطفش — کرد آتش باو گلستانی
متکلم بطور با موسی — بود با او لسان ربانی
روح قدس او دمید بر مریم — اوست روح الامین حقانی
بر مسیح او کلام القا کرد — تا که در مهد قال انی آتانی
خود چو موسی است خائف و راقب — شد تولد چو او به پنهانی
بسته چو عیسی حیات می بخشد — اوست محیی روح انسانی
بمحمد چو وارث است و وصی — میکند قتل قوم سفیانی
او بشمشیر میشود ظاهر — تا کند قتل نسل شیطانی
خود بطاعت الله حقه — ضبط میکند بشابانی
هر که را حب اوست در دل و جان — متنعم بقرب رحمانی
منکرش سرنگون بقعر جحیم — خالد اندر عذاب نیرانی
ظل ذات شه جلال الدین — گشته منسوب چون بدربانی

عشق بیسوا در این درگاه
مفتخر گشته در ثنا خوانی

ایضا از جناب سلالة الانجاب حاجی سید محسن آقا جاوید تخلص سلمه الله تعالی

[illegible]

عجب تر آنکه ززد دریا برآمد عنبر سارا
مرا او دریا و چشم بندلان در زلف عنبر اشد

خطا باشد اگر گویم معنی او دشت خطا باشد
معاذ الله کجا مشک ختا اینگونه بویا شد

غلط باشد اگر گویم دهن او به ماند
تعالی الله کجا نکته سنج دیجا سرورا شد

بالای بلا خیزش چه نسبت سرو رعنا را
کجا سروی بدین رعنائی قرین تمکن طوبی شد

شنیدستی چه در هر سال باشد یک شب یلدا
عیان از مهر رخ او دیدم که دیگر در میرا شد

دهانش را چرا گویم چه باشد چشمه حیوان
کجا کی چشمه حیوان پر از در مصفا شد

دهانش را چرا گویم چه باشد غنچه خندان
کجا کی دیده کس با این فصاحت غنچه گویا شد

به نسبت گر نه زلف با بر درش موسی عمران
بشبهت گر نه لعل ابرش خود مسیحا شد

چرا با یک تحرک زان هزاران آید با خنده
چرا با یک تبسم زان تسلسل معجز لعیا شد

ز رخ که زلف بنماید چه در خانه عقرب
کمر که بر میان بندد که خور در برج جوزا شد

نباشد این عجب گر فتنه در عالم شود پیدا
قمر در عقرب ابرو در جهان بس فتنه برپا شد

شرح عشق خورشید ابر رخش آری یقین گشت این
که هر یار از فروغ نور خور مقشر خورشید اشد

رسید از ره صبح عید و بام کهنه افق
چو شد کاینگونه غفلت در سر و دستار ازپا شد

چرا چندین چند در ویرانه با غم گشته توام
چرا خندد بو تیمم اهست بر ثریا شد

ولا تا کی درون خانه با غم گشته همدم
هلا تا کی میان حجرات با غصه سکنا شد

ز جا برخیز یکدم بس ز عشرت را حیا شو
که روز مولد شاه ولایت روج زهرا شد

علی عالی اعلی صدر شاه اولی
که ایجاد وجودش علت ایجاد اشیا شد

[illegible]

بدانش اولا ستو را اگر خوانی یقین دانی
کرم موسی بذات الله حیدر شاه لولاک شد

چنانش وصف او وصف پیر قرن حیرا امد
چنانش نعت گویم نعت او بیرون ز احصا شد

من الکن کجا و مدح ذاتش هیکه در قرآن
همه مدح و ثنای او ز مقطع تا بمبدا شد

ولی در مدح او این بس که از فصحان در کاشر
یکی قطره زبان غرشت ز بین بلالطه شد

محمد مجد الاشراف آنکه بر زد چارده معصوم
بط شرع احمد را باستحقاق دارا شد

دلش گنجینه حکمت زخشترائینه رحمت
جلالش به نصرت جلال دین و دنیا شد

نهان در سینه کس تا بشمری انوار ربانی
عیان در چهره اش تا بنگری آیات عظمی شد

ز علمش هر که جز نی ز علمش هر کجا همفر
نه این سلوا اشها ظاهر نه از احصر پیدا شد

مجلس گه در جشن عید و دیش که در درخ
که شرط جش و رخ تو لدد تبرا شد

ز قهر و حشمتش ویران بنای کفر و کین باشد
ز بحر همتش محکم اساس دین غرا شد

بهشت از خلق او بوئی سحاب از فیض او موجی
ز بحر رحمتش جوئی همه این هفت دریا شد

بی تهنیت در عید مولود شه معطان
ز صدق این چند چیز از منطق چه دیر است

الا ضرب ابلستی تا حسن یوسف هست در عالم
هلا مشهور در آفاق با عشق زلیخا شد

همیشه دوستانت متکی بر بالش عزت
مدام دشمنانت مبتلا در چنگ اعدا شد

دو دستم اندر آمد زان نازنین نگار
سرمست و پای کوب خندان و بذله گو

با رهی و زرین با زلف مشکبار
برکف ز باده جام بر سر ز می خمار

زان لعبتی که بود شیرین تر از شکر — زان طلعتی که بود صبر لبلیش شکار
حسنش بسی پری رخی زیبن گرفته — بارخی تابناک با موی مشکبار
این یک ز باختر تا ملک خاوران — این یک ز کاشغر تا خاک زنگبار
هرگز ندیده ام هندوی روسیاه — بر طرف سلسبیل کیهی همی قرار
دیدم کنون بچشم لن خال دلفریب — بر گوشه لبش بنشسته اشکار
بر ماه عارضش از تاب می عرق — بر لاله ژاله با چو نانکه در بهار
ز دیده کرشمه در کار عاشقان — جمعی ز غم هلاک قومی ز غصه زار
ایوای کر برد این یک کرشمه سلا — تنها بکار من ان نازنین نگار
ورزه رسید کرد بر من سلام و من — دادم جواب او با عجز و انکسار
چشمم فتاد چون بر رخ اتشین — جستم ز جای خویش نا که سپند وار
در بر کشیدمش از روی شوق و ذوق — هنگامه گرم کشت از بوس و از کنار
گفتا چه میکنی با بخت واژگون — بر کوچه میکشی از چرخ کج مدار
تا چند کشته در دام غم اسیر — تا چند مانده در چنگ غصه خوار
اخر نه منزلت چاهی است هولناک — اخر نه محفلت غاریست خوف دار
در این سرای تنگ چون میبری بسر — در این فضای تار چون میکنی گذار
موش و گربه کنند با یکدگر نبرد — ره نیست تا کنند از یکدگر فرار
در خانه که نیست رلا عبور مور — در لانه عنکبه نیست رلا گذر بمار

این پنج روز عمر کان بر پیش ثبات — عاقل کجی کند بر فانی اعتبار
ننگ است با لئام اظهار احتیاج — عار است با عوام ابراز افتقار
هرگز نهاده ام سر زیر بار ننگ — هرگز نداده ام تن زیر بار عار
گر خانه ام حقیر در دست من تهی است — فقر است فخر من چه جبر تاجدار
منت خدای را اگر فقر و تنگ — افتاده بر کفم زر همت کبار
لا استیما همین نو باده جهان — کوهست گوهری از بحر هشت و چار
دورای ملک دین داور جلال دین — کرچاکری او شاهان با فتخار
اثار کفر و کین از صولتش خراب — بنیان شرع و دین از عدلش استوار
وزرای روشنش خورشید یک شعاع — در بحر دانشش موجی بود بحار
اوصاف ذات واید بحر و جهر — گر موج بحر را ممکن بود شمار
القصه از این قبیل کردیم قال و قیل — بودیم تا سحر با هم بگیر و دار
چون دید مر مرا در فقر و در فنا — چون پاره نورد چون کوه بردبار
گفت ای تیز مان که هست این نعمت بدست — ور نطق چون شکر شکرانه را ببار
در مدح انشهی کز بندگی رو — باشند مفتخر شاهان کامگار
شاهی که کعبه گشت از یمن مولدش — افلاک را مطاف املاک را مدار
از تازه مطلعی کشتم سخن سرای — تا ما نزم بدهر نامی بیادگار
کای اولین ظهور ز صنع کردگار — وی علت وجود از خلق روزگار

منقلدم سرکار میرزا علی اصغر منشی سمنانی متخلص بمظفر ایده الله تعالی

باز شد صحن چمن از فیض مهر خاوری … غیرت ارژنگ رشک کارگاه ششتری
ریخته بر صحن هامون ریخته بر صحن باغ … لؤلؤ لالا بکیک شک چین بازبزی
فاخته از حسرت سر واخته او از نهاد … بلبل شیدا حزین از یار گلبرگ تری
آن گذشت انهر بحر از جهان گشت رخ به … گو تو از گلی بغارت از نهیب صرصری
این زمان هر بلبلی با نو گلی گردیده یار … وین زمان هر فاخته با سرو دارد همسری
در تبسم غنچه بر رخساره عبهر زهر … هم براو چشمک زنان از ره چشم عبهری
سرخ گل یاقوت افشان است بر روی زمین … زرد گل بر خاک پاشیده است زر جعفری
صحن بستان گشته پر از خوبرویان ظریف … هر یکی بر دست دارد دسته سیسنبری
صحن ها چون بعضا ای چنبر کاهی از فراش … گستراند شر صبا امروز فرش عبقری
گر نباشد پالا از نعش مشک لذچه رد … ابر از اهمن بمغرم بوی مشک از فری
صبحدم بر روی ومی خوبرویان چمن … ابر از ازاری همی پاشد گلاب عنبری
لاله همچون یک بلورین ساغری با شکر … ژاله همچون دانه در در بلورین ساغری
نسترن اندر چمن چون در فلک عقد پرن … ارغوان در بوستان چون آسمان چون مشتری
هر زمان یک چرخ دختر از زمین گیتی عیان … آسمان هر شب چرا نازد بهشت اختری
صد صدا از نغمه ساری بر سر هر شاخ گل … گل بخر دارد و بخرمن زینت هر محضری
زد علم نوروز بر از سر و بن در بوستان … ابر از لالش قراول از ریاحین لشکری

باغ و راغ از قدرت ایزد همه شد … این نمو … بر جهان اخضری
داشت … گردون … باشد
مبدء … با دلبر … مه پیکری
این چه عید است و … این چه روز است … بر
… ز اندر طرب … هر دری
… بهر عید … بر … شهر
حضرت شاه ولایت … کاندر …
گشته … باشد و … لشکری
… از اسلام … از دین خبر
روز خندق … حیدری
… سالار دین
آسمان … دارد … پشت … جعفری

شه چو بر دوش پیمبر از تحیر چرخ گفت … حبذا از این شرافت مرحبا زین مهتری
گر نبودی مولد او کعبه حاشا کی شدی … سنگ و آب و خاک و گل را این شرف وین برتری
قوت ضرب یدالله‌یش را باشد گواه … رزم روز خندق و هم جنگ و فتح خیبری
جبرئیل از بیم نطاق هفت غبرا جبر بند … گر نیفکندی بزیر تیغ تیزش شهپری
شافع یوم الحساب و باعث ایجاد خلق … علت غائی اشیا مظهر هر مظهری
اسم اعظم سر مبهم ذات اعلم شخص دین … جان احمد نور سرمد داور هر مضطری
اوست اسپهسالار عالم ذات کامل شر … هست او صاف خدا اثیر اسرار مظهری
قرب در گاهش میسر نیست هرگز بر کسی … تا نکرده بر در پرویز عمری چاکری
آن دهی جلال در ملک هر گز ری نظر … خاک را پیچاده سازد سنگ را هم گوهری
تا کند کسب ضیا اندر کهش هر شام گه … آفتاب آید فرود زین گنبد نیلوفری
چشم اعدائش رفته تا او رد گیرد فلک … بر کف از خط شعاع هر سحر که نشتری
غیر او کس را نشاید دم زدن از رستگی … زانکه هر خشر رو نهراند او را در رسم دلبری
گنج باشد در خرابه زان سبب اندر دلم … هست جای مهر آن گنجینه در نشوری
بخ بخ این فیض و شرف وز او رسید از جی … از دم آن پیر کامل دستان داوری
مجد الاشراف آنکه با شه دانش او را دید … نور الانوار و تو امع بحر ژرف کوثری
گر با انگشتر سلیمان برگرفت آفاق را … او گرفت آفاق را بی منت انگشتری
هر که اندر فضل او راه تجدد بسپرد … بدتر اندر کیش من هست از جهود خیبری

… جهان … احمد … چرخ …
… جهان … دارد … ابن …
… از … ذره … گنبد …
… میرزا رفیع الله خان …
منتقلم میرزا … رفیع الله
خلف … امجد العارف …
… جهان …
… جهان … جلال الدین
… زمان …
… اسلام …
… احمد … محمود …
… روح … سعد …
… روح …

که روح عالم قدسی برای طوف دهر … کبوتریست که از آشیان کند پرواز

به خاک درگه او سجده میتوان کردن … چو در مقابل معبود عابری بنماز

چو کو نیت مبارک شرح میباشد … درو نهفته مبارک بجوی شاه حجاز

سخن درست بگویم در مظهریست زحق … برغم دشمن بدخواه و حاسد غماز

چو غم ز دشمن در تن که مور در کاهشر … بروز معرکه چون رستمی است تیر انداز

مهریست لیک نباسد چهره مهر … شهریست لیک بنزد تخت تا حشر ناز

هزار حیف در شخص زمانه قابل نیست … که بهیشر در بیه او چه انکنم زین راز

بغیر او نبود حالیا ممیز دین … اگر چشم تمیزت بود نظر کن باز

و له	کتاب مدحت اورا عنوان اخر که اخر بن ورق مدح او بود اغاز	ایضا

ای مهر درخشنده و ای ماه ولایت … ای از تو شده در ره بدخواه ولایت

تا حکم تو شد یاور اجرای طریقت … تا حفظ تو شد حامی و همراه ولایت

هر نیره از شرعست قرحبت و قضایش … بنشانده چشم و دل بد خواه ولایت

بینم که در ایام تو تا گنبد گردان … از دیر و حرم رفته بر الله ولایت

ای بر سر اشراف زمانه لقبت مجد … وی زیور و زینت ده درگاه ولایت

از فرط جلالت لقبت شاه جلالست … در مهر علی کو هر تو ماه ولایت

بر کنه جلالت نبرد و هم و خرد پی … زیرا که توئی مظهر اکناه ولایت

در اطوار شریعت … [illegible] … ولایت

[illegible]

جناب کرو پاشا …

منکلام جناب کرو پاشا ب ملا اصغر فصیحی شکوهی شیرازی سلمه الله تعالی

دلا تا کی درین دنیای فانی … کنی بیهوده هر دم جان فشانی

چو مردان در ره ایمان قدم زن … ببام گنبد گردون علم زن

طریق اولیا را پیشه میساز … دل خود را تهی ز اندیشه میساز

رهی کز جان و دل ببریده باشند … شروط او همی فرموده باشند

ترا باید ز گوش جان شنیدن … بعمر خویش و انگاه دیدن

بیا بگذر تو از زین عالم خاک … که تا یابی مکان بر صدر افلاک

بغربت بودنت سودی نباشد … جهان را زینقدر بودی نباشد

تو باز دست سلطان جهانی … تو مرغ باغ قدس لامکانی

چرا چون جغد در ویرانه باشی … غمین از بهر آب و دانه باشی

پر و بال تجرد باز میکن … به بستان ابد پرواز میکن

نشین بر شاخ طوبای زمانی … که تا بینی جهان بی جهانی

چرا باید در اینجا خوار باشی … ز حق بیگانه با اغیار باشی

رها از خویشتن کن این جسم ناسوت … مکان کن و انکه از صدر لاهوت

ولی گر باشدت یک جو ز هستی … هنوزت هست دعوت بت پرستی

قدم بگذار در میخانه عشق … بکش جامی تو از خم خانه عشق

گروهی بین که از هستی خموشند … سراپا جمله چشمند و گوشند

[illegible]

چو ملک لامکانت شد مسلم / سخن کوته کنم والله اعلم

فصیحی چند ازین بیهده کیهب / بشو دامن ازین الهه کیهب

به بحر عشق اگر مردی فرو رو / دگر نه پشت سر میخار و میرو

درین دریای بی پایان عشق است / نه ره مر صبر و نه نهر دمشق است

هزاران اندرین دریا شو غرق / مشو ایمن ز دریا کردشان فرق

کنون گر همت پیر ولایت / شدی اندر ره دین با هدایت

هوای نفس را از سر بدر کن / درین ره خویش را اهل نظر کن

گدای این پیر یعنی مجد الاشرف / که قاصر شد زبان او ز اوصاف

جلال الدین محمد آنکه باید / ملک بر آستانش جبهه ساید

چو او ناید بملک فقر شاهی
مرا تخصیص جهد شد گواهی

ای خوش آن رندی که جا در گوشه میخانه کرد / در جهان خود را برندی و چنین افسانه کرد

همچو مو آن ثابت آمد در طریق عاشقی / آشنا با غیر شد خود را ز خود بیگانه کرد

طالب گنج حقیقت هر که باشد در جهان / خانه دل را ز اغیار همچو ویرانه کرد

کی بمقصد آید از زنجیر خردمندان دگر / هر که را سودای عشق آن پری دیوانه کرد

از رخ جانان بر اندازد نقاب از جهان / در سحرگاهان هر آنکو ناله مستانه کرد

جلوه گر گردد بچشم هر زمان با غمزه ناز / آنکه خود را جلوه از کعبه و بتخانه کرد

[illegible]

اگر کشتم نفس عالمی

اگر کشم نفسی عالمی خراب کنم / ز آنکه ناله و آه و فغان سپاه من است

سزد که ذره صفت آفتاب محو شود / درین زمان که فروزان جلال ماه من است

ره وصال تو پویم بهر طریق که هست / طریق غیر تو زنهار نه رسم و راه من است

چو قسمتم ز الست شد برندی و مستی / درین میانه فصیحی چه گناه من است

شدم گدای سرکوی شه جلال الدین
که مایه شرف و عزت و مجد و جاه من است

رخ تو در نظر عارف ز جهان پیداست / بدان صفت که در آئینه عکس جان پیداست

فریب مدعیان را مخور گزین ظاهر / نشان آن به بر پای ره روان پیداست

مرید پیر خرابات شو که از می و جام / کرامتش چه به و چه ز آسمان پیداست

اگر تو محرم دیر و حرم شوی بینی / که رشک کعبه ز روی بت مغان پیداست

تن شریف تو گوئی ز جان لطیف تر است / که زیر جامه چو معنی که از بیان پیداست

از آن مقام که هیچش پدید نیست نشان / که و الله آیت نشانی که از نشان پیداست

بسینه ام نفسی عشق آتشی که چو لاله / بخلق داغ دلم از غم نهان پیداست

ز سوز عشق حکایت نمیکنم که مرا / چو شمع شعله دل از سر زبان پیداست

تو جام باده فصیحی مده ز کف مدام / رموز عالم امکان ز نقش آن پیداست

جلال ملت و دین آنکه وجه شاه غیب
ز او بدیده حق بین عارفان پیداست

[illegible]

دیوان جلال

[illegible] شرع جلال آئین [illegible] افتد [illegible] کیوان [illegible]

[illegible] ازبهار [illegible] نظر [illegible] افتد [illegible]

[illegible]

در ره شاه جلال آمده مضطر کیوان بخیال | حب او در دل اهل نظری نیست نیست

خادم اهل ولی شو بحقیقت مداح
نزد این طایفه بیمدح خبری نیست نیست

منکلام جناب کیوان شیرازی زید عشقه

از هوسهای دو عالم همه وارسته ستیم
دست طمع ز آستین فضل بریدیم
دفتر فضل و فنون و شاعری و شعر
عهد نمودیم کردیار نکردیم
گوشه چشمی نمود یار و نهان شد
طره معشوق مذهب و دهری سلاسل
حضرت شاه چراغ خطه شیراز

رشته الفت ز کاینات گسستیم
عقد علاقات با فراق ببستیم
شسته و فارغ بگوشه‌ای بنشستیم
بر سر پیمانه آمدیم و شکستیم
ما بهمان یک نگاه سرخوش و مستیم
سخت گرفتیم و از کمند بجستیم
ما بامید عطاش بهره وستیم

تحفه کیوان بر آستان جلالش
جان گرامی نهاده برکف دستیم

هر که را چشم بر آن قامت چالاک افتد
کاش از آن چاک گریبان گشائی دل من
دی مرا برد دل و دین و سری مانده بجای
نگذارد کرم و همت مجدالاشراف

زهی باشد که بحال من غمناک افتد
پیش از آن روز که در جامه جان چاک افتد
انهم امروز بادیده فتراک افتد
سر کار من دلخسته به تیماک افتد

[illegible]

جبین سلاله سادات نور چشم بهمر
ضیاء مصر جلال آفتاب چرخ سیادت
نهنگ بحر دین ناخدای کشتی ایمان
پناه فرقه اوتاد خسیر خیله خدیو
دلیل گمشدگان از طریق شرع مطهر
امیر باذل کردن اساس عارف کامل
ستون بارگه عدل و لعمه فضل و کمالات
سپهر رحمتش راست از طریق عنایت
گراز مراتب فضلش هزار چامه سرائیم

ستیهنده منزلتان مهر با جلالت شانرا
ممیز کلخ و فار افتخار سپاه نرا
ملاذ اهل یقین پیش ولی مقتدایانرا
مجیر اهل وفا دستگیر راست روانرا
نگاهدار یتیمان کفیل بیوه زنانرا
جهان معرفت الشهر یار کشور جانرا
سپهر مجد و علا تاجدار ملک امانرا
کفایتی که در ارد بجسم مرده روانرا
ز رتبه برتر از آن است وصف هزار چنانرا

ز قول ناطقه نا برادای مدح و ثنایش
درود نصحیه نگنجد مقال شرح و بیانرا

نذر فرمایش جناب مستطاب شیخ مصطفی سلمه الله تعالی مؤذن حضرت فیض آثار شاهچراغ علیه السلام

یار هر سو سری برون کرده
باکمال ظهور در غیبت
بهره عقل داده هشیاری
کام از غبار میبدهد هر دم
مرغ و ماهی بدشمنان بخشد

عشق عشاق را فزون کرده
آتش سخت در درون کرده
عشق را جلوه جنون کرده
دل عشاق پر ز خون کرده
کاسه آتش ما نگون کرده

[illegible]

ترجیع بند منتقلاً مسمی الله قائل

ای بدیدار تو دلم مسرور … نیست حق رد بغیر تو منظور
ذات مخفی خارج از ادراک … از ظهورت شها منحه ظهور
مایهٔ کون و هستی عالم … نور حقت تو در شب دیجور
همه اموات زندگی یابند … هر کجا عیسیا کنی تو مرور (عبور)
در دل ز ورگر کنی جلوه … تا قیامت همی رود بحضور
در مدیح تو عارفان الکن … هم درین ورطه عاقلان معذور
تنگ سجده زجهد کرد ابلیس … هم ز طاعات خویش شد مغرور
سجدات کرده ایم روز ازل … تا ابد دل بدین بود معمور
من گدای توام ترا خواهم … نیستم طالب جنان و قصور
من خرابم ز عشق و جلوه تو … این خرابی دل ترا معمور
چو شود گر نوازیم از لطف … تا شود چشم حاسدان همه کور
می شنیدم ز عالم غیبی … کاین سخن گرد شاهی مذکور

تو بهنگام وجد و حال بگو
وحده لا اله الا هو

جز جلال جلال دین مطلب … غیر ز اوصاف او بلند کرب
من کیم تا ثنا روی گویم … این ثنا هم بود ز ترک ادب

کوکب بخت من … [illegible]
گر مقارن … [illegible]
ظاهر او … [illegible] در او صد
من ز دیدار تو … [illegible]
گر چه … [illegible]
در تحیر خویش گشت و عجب … [illegible]
[illegible]
تو بهنگام وجد و حال … [illegible]
وحده لا اله الا هو

ای ز رو دادری

این رو داری ای جلال الدین … عاشق خویش را چنین غمگین
جلوه کن خدایرا ز کرم … ایکه نور خداست از تو مبین
فرجمالت حیات بخش قلوب … هم روان از کف تو ماء معین
قصه ماجرای ما بشنو … در جهان کار کس مباد چنین
یک جلوه قانعم از تو … لیک محروم ماندم من ازین
پادشاهی اگر چه می بینم … کرده بر سر خرقه پشمین
چه زبان میرسد بجز من تو … خوشه گر بچینند این مسکین
تو باین حسن یوسفت بنده … همه عشاق قانعند براین
این چه عشق است گوئیا رشد … کای من با محبت تو عجین
دیده ست در تذکرو گفتم … با من ایماه یکدمی بنشین
گفتیم صبر باز شیوه خود … بشنو این نکته و مباش حزین

تو بهنگام وجد و حال بگو
وحده لا اله الا هو

یا علی ای تو غایة الغایات … عشق روی تو افضل الطاعات
همه مخلوق آیت حقند … وجهک الشمس اعظم الآیات
همه ذرات عاشقند ترا … در فراق تو صبت العبرات
چونکه ابلیس سجده تو نکرد … میرود تا بحشر در ظلمات

[illegible]
عشق … [illegible]
تو بهنگام وجد و حال … [illegible]
الا هو
[illegible]

تو مفیدی که از افاده تو
در مقام سخن اگر ائی
پی نظیری بلطف وجود کرم
من موصد بربرن توشرم
اغنیا را توکشته سرمایه
مرنیم شاعر عشق رهی توکرد
این ترانه ز قلب من نه سر

کمترین العارفون والحکماء
ظاهر آید بلاروت بلغاء
ادب اموز جمله ادباء
کشت باطل تقدم قرماء
جودک المستدام فی الفقراء
داخلم بر جریده شعراء
بشنوگو بجمع فضلاء

تو بهنگام وجد وحال گو
وحده لا اله الا هو

ما بدبدار دوست مشعوفیم
گرچه ما سالرهی بکویش نیست
ارنی گوچه موسی عمران
ما ز عالم بغیر صرف نظر
ما نخواهیم جامه دیبا
سخن شور وشوق عشق شنو

بنده جود شیخ معروفیم
لیک براین صفات موصوفیم
بر سر کوی یار معتکفیم
روز بیا روز غیر مصروفیم
طالب کهنه خرقه صوفیم
گرچه ما در فراق ملهوفیم

تو بهنگام وجد وحال گو
وحده لا اله الا هو

دلکش ما [illegible] الیه شد
[illegible] روز [illegible] شیدا شد
[illegible] عاشقان چون مستان
[illegible]
مستی عشق [illegible]
[illegible]
وحده [illegible]
[illegible]
روح مستانه در مقامات شد
بغیر ازآنم

یعنی از یمن شه جلال الدین
ناله نی زنای ما بشنو

این مقامات وکشف برما شد
گرد لم ظاهر این مقام شد

غزل وله

تو بهنگام وجد وحال گو
وحده لا اله الا هو

سلمه الله تعالی

تا ناظریم وجه خدای کریم را
زذات سکتیم ولی از ظهور او
عرفان حق بجوی ازین وجه ذوالجبر
دارهر درد جهد طلب کن هنوز علم
وجه خدا اصریح بگویم علی دست گو
امیر بس عظیم وشیر ارچه وصداو
ائینه برجمال ولیست شه جلال دین

خو یافتیم صحت قلب سقیم را
ادراک کرده وحدت ذات قدیم را
رو پی سپر نما توره مستقیم را
گر طالبی توکوثر وحور ونعیم را
باشد حیات بخش عظام رمیم را
احسان کند ولای وی امر عظیم را
کو پیرو ره نمات صراط قویم را

مشیخ موذنت فناله براهی
شاه کرم نمای تو عبدلئیم را

مرات یار گهب چرا نباشم شاد
دجهه هستی از ذات ونیستی ازما
لباس خویش تهی کن رهی بست بلبس یارکه
چو رست شاخه طوبی درفن خانه هی

چو رخ نمود نمایان چرا نباشم شاد
منم چو نهر بجریان چرا نباشم شاد
چو در هوس شدم عریان چرا نباشم شاد
شدم چو روضه رضوان چرا نباشم شاد

عشقم [illegible] نظم [illegible]
[illegible] جلال الدین
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشعار [illegible]

امتحان چونکه نمودیم بهر نمود خوی است / بنده و خادم خود خواند پس احسانم کرد

گفت در گشته دلم همدم باش شرم / نازنه لعل لب و چشمه حیوانم زد

گریه از دری از حد چو از حد بگذشت / بس ترحم که برین دیده گریانم کرد

انکه از طبش گریه کند خندانست / ناله دگریه سبب گشته خندانم کرد

ای مهتغان اگر از خویش گذشتی مددی / خود همین خویش پرستی است حیرانم کرد

همت شاه جلال است که امروز شب روز
پنجه دست نوازی دغزل خوانم کرد

بیار باده مستی دلی فزون گردد / حجاب بردر دازنه فلک بردن گردد

بعرسلطنت حق چو تختگاه دل است / چرا مکان شیاطین نفس دون گردد

نمای عقل تو معزول و رو جز این بنشین / که با عشق فرح دل همین جنون گردد

بگیر دست مرا حضرت جلال الدین / سر برهت تو این نفس سرنگون گردد

تجلیه بکن ای ماه بعد عاشق / که تا ز جلوه ات و صاحب سکون گردد

چو هست چون و چرا کار عقل نا پخته / بنار عشق تو دفع چرا و چون گردد

فنون عقل و ره عشق این سخن هیهات / بنور عشق گر عقل ذی فنون گردد

چو ادب است سر عشاق پس چه غم داری / به عاقبت بر خویش رهنمون گردد

زستر عشق مؤذن زبان خویش ببند / به هرکه هتک کند ستر او زبون گردد

هزار مرتبه گفتم صلب فرو بندم / زحسن عشق ز نطق من فزون گردد

از جناب ... میرزا محمد حسن ... [illegible]

ادیب الکتوز [illegible]

ادیب اموز زسوسن که زبا نهاد ارد / همه خاموش درا کوشش بهر پی سردیات

چو بنازم بهاریکه خزان از پی اوست / ان بهاریکه خزانش نبود کهر رضاست

حضرت ثامن و ضامن علی عالی قدر / انیس الغربا کی که شفیع الضعفاست

خاک درگه او شاه جلال الدین است / مجرا شراف سر حلقه جمیع عرفاست

انکه خاک از نظر مرحمت او ذهب است / اکسیر خاک ره پیش نظر شه قدر طلاست

معجز یوسف صدیق ز تعبیرش عیان / در حضر اعجاز مسیحا ز دمش هر نماست

یعنی اموات قلوب عرفا از نظرش / زنده و ناطق و گردان چو رحات

همه ما ذیل سخن چند کشی سوی ثنا / بدعا ختم سخن کن که دعا بعد ثناست

دشمن شاه چراغ هر که بود کور شود / دیده ظاهر او گرچه بباطن عمیاست

خاکیان در او جمله معزز باشند
تا ز اعزاز و ز اکرام سخن در ذنب است

منکلام جناب فهامت نصاب شایق شیرازی حفظه الله تعالی

ید بیضا عیان اعجاز موسی ابن عمران شد / ز لطف ایزدی اکنون ید بیضا نمایان شد

جهان از معجز شاه چراغ از فیض ربانی / چنانکه عرش شد از اعجاز احمد نور باران شد

شفا بر چشم اعمی داد چون گشته بحمدالله / بچشم عارف و عامی ازین اعجاز رخشان شد

بلند از دولت سلطان ملک جم مظفر شه / همین اعجاز در شاه چراغ ما نمایان شد

برای کوری چشمان منکرهای این معجز / رخ اصحاب احمد از صفا رشک گلستان شد

[illegible]

بحر تو از لا [illegible] شنیده ام
این مکان خاکدان بخشیده ام
من ز عشق رخ تو دیوانه ام
شمع رخسار ترا پروانه ام
تیغ بر کف [illegible] آستین بالا زدن
[illegible]

دجه نایب التولیه [illegible] | در در قربت [illegible] ثانی مقرا دو سلطان شد

کلید فتح اندر دست او از همت مولی
که دربان بر در سلطان دین شاه خراسان شد

مثنوی از مرحوم مغفور میرزا عبد الحمید کرونی رحمة الله علیه

شه جلالا ای ره نما و راهبر | هر ز تو نور خدا جلوه گر
زانکه عبد مهدی غیبی توئی | مظهر اسرار لاریبی توئی
صومعه عیسی است خوانت ای کریم | ما علیلانیم بیمار و سقیم
سوی تو با درد بسیار آمدیم | دل پر از غم دیده خونبار آمدیم
و طبیب دردمندان بعده | شهریار کشور جان بعده
هم مرا در دست و هم جانم اسیر | دستگیرا این زمان دستم بگیر
مظهر حق و قتال هوا | همچو جد امجدت شیر خدا
اژدهای نفس را کشتم شکار | بچه از دستم عنان و اختیار
جز برای ولایت دست رس | نیستم ایشه بفریادم برس
در کف نفس و هوا درمانده ام | مرده ام گرچه بظاهر زنده ام
مرده چه مرا عدم اندر خور است | نیستی زین هستی من بهتر است
نیستی خواهم ز تو من نیستی | عاشقم من بر جمال نیستی
این سر شوریده ان تیغ تیز | ایشه از بهر خدا خونم بریز

[illegible]

پیش از آن کایز بخنجر خنجرم | من ز شادی در برت جان بسپرم
چون ز شادی در برت من جان دهم | بسر جمعی نمانم ز نوای محتشم
سر تو شهباز عشقم راه ورت | حرق باطن را جناب تو کواست
ملک دل را چون تو بودستی امیر | حال دل را هم بصیری و خبیر
مرغ دل هردم بفریاد آمدم | از رجبی حق ز شیراز آمدم
دل ز شیراز تو شیدا آمده | عاشقی سوی بخارا آمده
مرحبا شیراز و آن وضع خوشش | مرحبا شیراز و خاک دلکشش
که بزرگانش بسی یار تبت اند | عارف حق و عبید حجت اند (عجل الله فرجه)
جمله راز دست وجه مهدوی (عجل الله فرجه) | راز تو ظاهر بشو در پی روی
نور روی مصطفی و مرتضی | منعکس در تست بس دیدیم ما
نیستم احول ز فیض ذو المنن | عاکس و عاکس یکی بود پشت و بطن
متحد دیدم ترا با مرتضی | همچو جان پاک احمد با خدا
مخزن علم خدای ذو المنن | زین سبب قلب تو ای قطب زمن
مظهریت منشا اینها بود | عبد حجت مظهر مولا بود
پیش از آن کان مدعی گردد خبر | ای مجید اکنون سخن را مختصر
گر نو [illegible] اینچنین تو ساز عشق | در کف نامحرم افتد راز عشق
غیرت عشق آتش افروزدت | اندر آن آتش بکلی سوزدت

در شهر کسی نیست که یارش بهر نیست
بگریستم از آن ز فراق رخ دلدار
ای شاه جلال ای قمر برج ولایت
جز شور تو اندر سر من چیز دگر نه
آید اگر از غمزهٔ دلدوز تو تیری

جز من که انیسم بجز از دیده تر نیست
کز سیل سرشکم بجز من راه گذر نیست
در کون و مکان غیر توام کس بنظر نیست
جز عشق تو اندر دلم آثار دگر نیست
آنرا بجز از سینهٔ من هیچ سپر نیست

از فرقت دیدار تو پرویز حزین را
شب نیست که زاری و فغان تا بسحر نیست

مستم از جام ولای شه جلال
جان فدا کردن بر آتش نعمت است
زان مرا آمد زبان گویا که مدح
سر بپایم بر نشاید زیرا که نیست

مردم از هجر لقای شه جلال
جان ما بادا فدای شه جلال
می نگوییم جز برای شه جلال
در سر من جز هوای شه جلال

فخر پرویز این بود دایم که هست
روز و شب ورد اش ثنای شه جلال

در عشق دست تنگ سرو جانم آرزوست
خاطر اگر چه جمع بود لیک نیک من
یعقوب سان ز دوری دلدار خویشتن
دیوانه وار گشته ام از عشق ذو فنون

اقبال بر چه کنی نمیدانم آرزوست
آشفته که چو طره جانانم آرزوست
خون دل از دو دیده بدامانم آرزوست
زنجیر از آن گیسوی پیچانم آرزوست

تا بنده ام بدرگه سلطان ذو المنن
از سر دوری بدرگه فقه ام آرزوست
پروانه وار سوختم ز تف آتش فراق
از لطف بر سر مرحم دردمانم آرزوست

مخلدم مجمع الشعرای [illegible] سلام [illegible]

لوح دل را نگر که زنوح [illegible]
قابل نقش [illegible] نیست فی الاوصاف
نقش عکس [illegible] در او پرتو [illegible]
[illegible] دل [illegible] خدف
خبر [illegible] زین وطن بجان [illegible]
چند در قفس [illegible] عنقا در قاف
[illegible] خورشید سر از مشرق جیب [illegible]
چشم بنهان چو [illegible] اصداف

[illegible]

جای کن بر شرف عالیه چون مرغ هما
جوهر تیغ شو بر تو در اندم معلوم
قابل محفل ارباب حقیقت نائی
نشوی مطرح الباب نظر بی شبه
مسلک اهل طریقت نه بدست ای اگر
خواهی از کام بزن گام طلب در ره صدق
ره رو بادیهٔ فقر شدن پای برسر
گیت دانی بیقین پیر طریق اینراه
جوهر معرفت جاجس دربار رضا
خواجه نذر حسب سید فرخنده نسب
هر چرا میسکری دست غلام اسرافش
صیرفی بخش جهان آن محک اهل نظر
بوجود ش همه اقطاب مباهات کنند
از یکی نکته در حر کشف رموز لا کنند
قبلهٔ اهل نیاز آنکه جنابش امروز
هر که در حضرت او دعوی فضلی کنند
دامن جامه قرار شرف اندوز و رد

تا کی جای بر سقف کنی چون خطاف
کش برون آوری از جلد زبان چون زعلاف
اگر اسرار حقیقت نکنی استکشاف
گرنه در صف طلبه فقر کنی اعتکاف
منسلک می نشوی گر که تو در سلک عفاف
تا شوی بهره ور از خود را برت از الطاف
ببر سالک ایمرا طریق است گزاف
منبع فضل و شرف حضرت مجد الاشراف
دانکه در عالم تحقیق بود معرکه شکاف
گو شرف سید علما ز یکی زد اخلاف
غیر اوصاف کمالش که مدار [illegible]
در بود فقر کمالات هنر را صراف
چو بزرات نبی سلسله عبد مناف
نیست جز او که اسرار نهان را کشاف
هست مرغ جهان راه چون کعبه مطاف
کو بر ضیغم نزرو بهرت هرزه ملاف
از علا طاس گردون برین است سجاف

[illegible]

[illegible diagonal marginal text]

عمرمان رفت ایعزیزان با خدا باید شدن | غنچه وش باید شکفتن عطر زا باید شدن
کرم کرم اندر طلب باید شدن تش مشک | بهر بوزانیدن ریب دریا باید شدن
سرد باید شد ز دنیا چون وحوش از معان | از علایق فهو از کثرت جدا باید شدن
خلوتی باید گزیدن مسندی باید کشود | حلقه در گردن ز زنجیر آشنا باید شدن
می بباید نوشیدن ز دست ساقیان عوالیت | می بیا بر ز نزه بهون هی فرا باید شدن
از قفای عشقبازان تشنه سان از بهر آب | ماهها با پیر دیران ... باید شدن
در صف رندان با سر پر سر باید سپرد | از مریدان جلال الدین ما باید شدن
صبر و صدق و هم صفا پیشه باید خوش | ذاکر حق در صباح و در مسا باید شدن
کسوت فقر از رفیقان خوب باید خوش | روز و شب در فکر و در آخر فنا باید شدن
شمع را باید فروزانید در بزم اسفر | وتر را با شفع خلاقان با وفا باید شدن
وقت گل باید چو بلبل نغمه با هو زدن | بال و پر باید کشودن خوشنوا باید شدن
اژدهای نفس را باید بچاه اندر خش | در مصاف اژدر نفس اژدها باید شدن
سر حق باید نگفتن نزد هر اهل هوس | بو الفضولی زشت باشد با حیا باید شدن
رسم اهل عصر باید ز میان برداشتن | یکدل یکرو بره مرتضی باید شدن
راز ادب عشق صافی راز ها باید شنید | از تجلی جمال حضرت الله باید شدن
زنگ غفلت را ز لوح سینه میباید زدود | مظهر انوار پاک اولیا باید شدن
طالبان زاده باید که باشد ... شناسر | گاه پادشاه بهون که گدا باید شدن

[illegible diagonal marginal text]

جامع جمله نکات علوم | مجمع حسن جمله تزیین
متفرد بجام بخشی دهر | والی اولیای روی زمین
بو العجب فیض کل و نعمت صرف | کیمیا خاک پای اوست همین
عارف الحق و حق از و معروف | شمع شبهای عاشقان حزین
مطلب طالبان جان بازان | مقصد صادقان صدق گزین

ایضا

مخمس جناب اخوند ملا ابراهیم غلام جناب ملا ابو القاسم فخار گوهری شیرازی

جانا اگر صفا تو با اهل صفا کنی | افعال خویش بهر رضای خدا کنی
راز یار حق ضمیر خود پر ضیا کنی | دل را اگر ز قید تعلق رها کنی

ز آن پس مقام در حرم کبریا کنی

جامی بعشق گیسوی شاه حجاز گیر | مست و خراب باش نی و چنگ و ساز گیر
خوش نغمها بخوان ز غزلهای راز گیر | بیگانه شو ز هستی و سالک نیاز گیر

شاید که خویش را براه آشنا کنی

ای باد صبحگاه بجانان خبر نما | گاهی چو ما کاکل پریشان نظر نما
آخر دمی ببزم حریفان گذر نما | از تیر آه گوشه نشینان حذر نما

تا کی بعاشقان بلاکش جفا کنی

کم لطف از گروه جفا پیشه کان چرا | با روزگار هجر توام هست ماجرا
از قلزم بلا کب ... رسان مرا | ای ... زمان چه زبانست مر ترا
آخر دمی ببزم حریفان ...

طرح دجو در صفحات عدم زینی ... خواهی اگر بعالم معنی قدم زینی

باید که رو بدبار که اولیا کنی

دیبا شش دیی زمان بادل غمین ... خمشباشر میرسی بتمنّای خود یقین

لاابطن و لایت مولای متّقین ... زان پس زفیض پیر طریقت جلال دین

خود را باولیای خدا آشنا کنی

خان معتبر الفقرا راز ما سلام ... هم حاضران بزم ولدار از ما سلام

هم ساکنان صفّه صفا را ز ما سلام ... هم عاشقان وجه خدا را ز ما سلام

طالب علیک را شنوی و ثنا کنی

مخمس جناب ملا غفار ارد بیلی عرف اخوند ملا اصغر فصیحی تخلص را

عاقلا خود را بیار عاشق و دیوانه کرد ... خویشتن را محو در ساقی و مستانه کرد

بر حرم کعبه دل غیر را بیگانه کرد ... ای خوشا آن رندی که جا در گوشه میخانه کرد

در جهان خود را برندی و جنون افسانه کرد

ای خنک آنکو نهد پا بر طریق عاشقی ... شهره آفاق گردد در طریق عاشقی

هر که یا از سر نهد اندر طریق عاشقی ... همچو خود آن ثابت آمد در طریق عاشقی

آشنا با دوست شد خود را ز خود بیگانه کرد

صبحدم آمد برم آن لعبت شیرین زبان ... مست و جام می بکف فارغ ز قید این و آن

رمز گفت و گفت اکه ... بحر سترجان ... طالب گنج حقیقت هر که شد اندر جهان

خانه دل را ... پرداز کرد ... [illegible]

[illegible] عاشقی دارد بسر خوف و خطر ... عاشق صادق ... جان و سر ... [illegible]

[illegible] ... حلقه میخوارگان ... [illegible]

در سخن ... [illegible] ... کرد

[illegible] مسجد و محراب ... نماز ... از حقیقت ... [illegible]

[illegible]

شکر لله کز نگاه پیر عشق پاکباز ... جلوه گر گردد بچشم هر زمان با عز و ناز

آنکه خود را جلوه گر در کعبه و بتخانه کرد

کیست آنکو ناله مستی نکو دارد چو ما ... زاهدی پیر عشقش ابرو دارد چو ما

ای وعی پنجو از سیمهای ادادارد چو ما ... عشق در زیر اهر آنکو از زو دارد چو ما

اندر ایام جوانی با پریشی همرانه کرد

نامی وحدت نوشی زخم میخوارگان ... قبله گاه ... طاق ابروی بتان

شاهی معنی کی از مرات جان گردد عیان ... عیش ... هر که شد اندر جهان

چون فصیحی همدم جام می و پیمانه کرد

طرفه اکسیر لیست الحق خدمت پیر مغان ... خاک زر گردد ز دولت پیر مغان

چون جلالی داشت دایم حرمت پیر مغان ... شهره آفاق شد از همت پیر مغان

در مقام بینوائی عشرت شاهانه کرد

حبّذا مهر سپهر مجدت و عزّ و شرف ... شمع قندیل هدایت نکته سنج من عرف

مظهر انوار پاک خسرو ملک نجف ... شه جلال الدّین محمد آنکه از مجد و شرف

پیش شمع روی جانان خویش را پروانه کرد

از جناب جامع الشریعه و الطریقه آقا میرزا محسن حالی تخلص اردبیلی سلمه الله تعالی

بسرم چونکه هوای می گلفام افتاد ... نام مجنونیم اندر دهن عام افتاد

در ازل خواست چنان زمزمه از دیت ... رخنه در کنگره عرش ولب جام افتاد

[illegible] ... بتکده ... [illegible] ... افتاد

[illegible] ... پیر مغان ... افتاد

[illegible] ... عاشقان ... عشق ... [illegible] ... افتاد

[illegible] ... اسلام ... افتاد

[illegible] ... افتاد

[illegible]

بیچو افتادم و آمد بمن او از رچنگ / زچه این بیهده مست از طمع خام افتاد
سفره فرش آمد و پوشیده مرصع بکفم / بساغری داد که دل مرغه تماشام افتاد
صبح گردید نسیم آمد از کوی وفا / بسر بالش حالی ده دل اسلام افتاد
زاهدا منع مکن رندی بهبدی من / جن و انس از هوس مرشام افتاد

ولد

بخورم می شد لانم ز کف شه جلال / که جلال از دل این امر سر انجام افتاد

وش آمد ز غیب قلب بگوش / همچو موسی ز کوه طور سروش
که شو عاکف ما جرد دیر / سبحه در دست و جانماز بدوش
تا بکی در قیود سجده زهد / بر صمد یا صنم شو همدوش
بی خبر از مقام وجد و شهود / آنکه غافل بشو باهوش
سر خود گیر رو بمیخانه / کن فدای سبوی باده فروش
تا شود جلوه گر ترا ساقی / هان بنوش ساغر شراب بنوش
من ازین مژده جان بکف ز سرور / پی می از پی می شدم مدهوش
بهر می گر چنین کند خودی / می ندانم چسان کند سرخوش
رو نهادم بسوی میخانه / خم را دیدم و دیدم سوش
پیر گفت که تو مسلم نی / تو کی و کجاست باده فروش
در لباس مرصعی دادم / جام می پس بگفت باش خموش

از [illegible] ز عشق شه جلال
[illegible] شنیده [illegible]
شکر صد بار عالم اکنون
سر [illegible] جام این مرصع پوش
وله [illegible] خاتم منطق الطیر جناب
[illegible] شیخ فریدالدین عطار [illegible]
صد هزاران [illegible]
[illegible] معدوم شد
[illegible] داد
[illegible] عطار داد
کرد قول او [illegible]
گشت جویای دل

گشت جویای دل پردرد من / باخت تا این نقش حق را نزد من
لطف خود بر قلب بیچاره گشت / خامه ام مجموع این نسخه نگاشت
بوده با یک ز هجرت و انتقال / با هزار و سیصد للتاریخ سال ۱۳۱۱
خامه من ابر اشتر را براند / تا که این مجموعه بر اخر رساند
خوش ز مانی بود خوش وقت طرب / اندم فرخنده ان وقت عجب
که کنارم شکر نعمت ای خدا / در ازای اینهمه جود و عطا
کز مه روی جمال دلبران / محو و حیران از تماشا عاشقان
عاشقان امیخته ساغر کش / همچو خوبان شیوه عاشق کش
الصلا ای عشق بازان الصلا / هان می دیرینه قالوا بلی
اینزمان افتاده در جوش و خروش / جام بر کف استاده می فروش
شاهد اندر محفل میخانه است / ساقی اندر جلوه مستانه است
هر گدا این رند در یک گوشه / ساز دلبر از برایش توشه
هر یکی نقد دل و دین باخته / خرقه تقوی برون انداخته
رفته از کف تقوی سالوسیان / همچو من از محتسب لیکن نهان
حال افتاده ام در گوشه مست / رفته علم و زهد یکباره ز دست
مرحبا ای عاشقان صد مرحبا / باز لطفم کرده یار با وفا
باده ریحانه کردیده جلال / از تجلی جمال شه جلال

[illegible]

ای تو ما را داعی از رب جلیل / وی تو از زر لاحق ما را دلیل
ای که عالم سربسر پابست تو / عاشقان در نیستی از هست تو
ره دراز و دست بیابان پرخطر / زاد کم کوته قدم ما نو سفر
دست ما و دامنت ای خیر العطا / سخت حیرانیم در تیه بلا
چون سحاب حایل بر شمس غیب / عاشقانزاده یقین بی شک و ریب
گشته از بود و جهت نوبهار / در جمیع ملک ایران اشتهار
خاک پاک با صفای اردبیل / معبر نگکشت ای فخر سبیل
یکسره بکر بخته زاغ و زغن / بلبلان را تا که ماوا شد چمن
از چه بعد از خسرو شاهان کرام / یعنی بو اسحق و اولادش تمام
هر تنی این گلستان گشته خزان / از جفا و جور و ظلم ظالمان
حمد بحد بر ضلع پیهال / کز توجه های شه مجد جلال
باز پرش از پرش انوار هدی / تافت بر اینخاک با روح و صفا
بقعه دیرینه در جوش آمده / میفرودش کهنه رو پوش آمده
از جلال با جلال شه صفی / شد مرصع پوشش سالار و فی
هست او ساقی زخمر اولیائ / در میان سالکان این و لا
در کف رندان سبو و جام او / جمله در هر گوشه در دو اشام او
حلقه او بخته در گوش ها / غشوه چشم مرصع پوش ها

ورد ما را از [illegible] از [illegible]
[illegible]

صاحب دل خوش از ستر دلم اگاهی / رس بغیر از الهی چونکه تو بخشاهی
قصه منظور من از هرده جهان دیدن تست / ور نه گیتی نظرم نیست چو پرکاهی
روشنی بخش دو چشمان من ای چشمه فیض / ور نقص بر هان یوسفتن از چاهی
ایدریغا بخیالت شب و روزم سر شد / ارزوهای دراز عمر باین کوتاهی
انشبیرا که مرا مشغ حق رهی نمود / بخت بد بین که نفر مود گر امینخواهی
حاله دست من و دامنت ای ابر کرم / در تو پاشیده زانوار و لی اللهی
دل دهر طرفه کو ادهی ده غلامان درت / و اقفند از همه اسرار از دستها ماهی
به جلال تو و نام تو و عشقت قسم است / در جهان بهتر ازین رها ندیدم راهی
بر گذاشت همه یاران خواید چه شود / عامد الدین برهانی زچه گم راهی

وله

سازی ازنیم نظر باقی عمر ز کعبه
مفلسی را که بکف نیست بکریکه اهی

دادگرا داد دست یار اگر خشر برائی / زابر عشقین از چو شک و خشر بدر آئی
دادگرا وجه خدا الجلال نماید / برقع مشکین چه ز جمال کشائی
دادگرا در تمام دادگریها / بر همه کان شش جهت تو دادگرائی
دادگرا از استی که نور جمالت / آیت عظمات بر شئون خدائی
دادگرا هیچ کار نیست قرینت / هست اگر خود ز هی قرینه تو نی
چونان کز یازده سلاله پاکت / دادی بر هر کدام ظلی بقائی

[illegible]

خلقش قطعه ز عالم ملکوت است
وصفش این ذرّه کی تواند کو بر
عاجزم و قاصرم ز شکر کنلای
نور نبوی بدیده کانم حقّ
بارالها تو اگهی در زرم

خلقش روح مجابت علائی
مدح خورشید خوبود ضیائی
از پی این نعمت عظیم ولائی
از کرمش شد بدیده نور فزائی
غیر ولایش رهی و رها بجائی

عاصی دین شه رهانرت ز محنت
کر بنما یر زلعد خویش دعائی

منقلادم جامع الفروع والاصول حاوی المنقول والمعقول سلالة الاطیاب
خصر تمستطاب اقا سید حسن افشار المشهور باقا سید اقا متخلص بعاصی سلمه الله

چو خوشتر است کاهی چو تو تاج بخش ابکای
چکنم چه چاره جویم ز نگار شد خونم
چه غنا و کبر و ناز است بیار نازنینان
همه روزه چشم در راه همه شب بناله و آه
نشد این رخ تو دیدن کلی و صد تو بجیدان
کهیم ز لطف خانی و کهیم بقهر رانی
کهی میزنی بتیرم کهی میکشی بتیغم
ز درت مرانیم شاه بشمر از سگان درگاه

بجو من کسی او مفلس کند از کرم نگاهی
نکند نظر بسویم ز غرور پشت بی
در منیجر منصر جان بهای برگاهی
در مگر رسد پیامی ز نسیم صبحگاهی
نه ترانشان نه نامی نه پی و نه گرد راهی
چو تو غیر خونریزان بنما هر آنچه خواهی
بشریعت حلال است دم و ترابی بیگناهی
که جز آستانت ای شاه نبود مرا پناهی

[illegible]

وله از قصیده

باز شه دین تجلی جلوه دیگر نمود
جان چو جمالش بدید نیست شد و ناپدید
دل چو دلارام دید رفت ز کونین تمامت
طور تجلای عشق قلب مجلای اوست
کرد تمنا دلم دیدن دیدار او
جلوه که خاص حق کعبه کوی وی است
هر که در او شد فنا یافت بقا و لقا
تاج همه اصفیا شاه همه اولیا

مهر رخش شد پدید سینه منور نمود
هستی وی جمله را عشق در آذر نمود
از همه کرد انفصال رفت و بدلبر نمود
هر که بانظور شد خود چو سمندر نمود
برق جلالش چه شعله به پیکر نمود
رفت برانکو کسی پایش ز زر نمود
خون رعیب و خطا پاک و مطهر نمود
قد سی قدوس را برهمه سرور نمود

وله

عاصی نشو ناامید از کرم شه جلال
همچو تو بسیار را خاص چو بوذر نمود

شه جلال الدین قطب عالم مرکز حسن و جمال
اختر برج سعادت کوکب دُرّی عشق
بلبل گلزار وحدت نوگل بستان هو
ایقیاست قامت ای داشتمس رو و اللیل مو
پیر عرفان سرّ ایمان رهبر سالک دین

آسمان مجد و رفعت شمس افلاک جلال
ماه اسپهر ولایت شاه اورنگ کمال
در خیابان حقیقت تازه سرو خوش نهال
مهر طلعت بر جبوت دلبر نیکو خصال
ظلّ یزدان نور سبحان عاکس وجه لایزال

وله

عاصی درمانده بیچاره را شو دستگیر
وارهانش از قیود نفس و تن عقل و خیال

[illegible]

اعوذ سلا بنواز و بربط را بکوب / تا روحدت زن بنام نام یار
ای رکیهو مجد للاشراف جهان / قطب دوران سایه پروردگار
حاجب دربار دربار رضا / ستّر هو قایم مقام هشت و چار
ساقیا تا کی تعلل فصل گل / از خمار هجر مجنون می بیار
زانشراب صاف بی دُرد و معین / زانشراب لعل رنگ آتش دثار
زانشراب روح بخش جان فزا / جام او باشد رخ خوب نگار
یک دو سه ساغر بعشق رهبر او / بر کفم نه وا رهانم از خمار
کیست دانی آن نگار مهر چهر / شه جلال الدین آیین کردگار
پیر عرفان رکن ایمان باشد او / نور سبحان گردد از وی آشکار
لیلة القدر است موی رهبر او / بدر تابانست اندر شام تار
عارف است و واقف اسرار حق / پیش او یکسان بود ستر و جهار
بحر علم و حلم و صبر است و سکون / شهر حکمت کوه تمکین و وقار
شیعه خاص امیر المؤمنین ع / شاه مردان تاج بخش و تاج دار
چونکه ذکر حیدر کرار شد / مست گشتم ساقیا جامی بیار
ساقیا پر کن قدح پیمانه ده / بار دیگر آمدم دیوانه وار
روز فیروز است ساقی می بریز / چنگیا زن چنگ بر آوای تار
عید مولود است هنگام طرب / مطرب اسباب طرب آماده دار

روست میزان و صراط مستقیم / مالک دین شافع روز شمار
عبد حق است این شهنشاه جلیل / ربّ مخلوق است لکن و لا اتبار
مظهر ذات است و مرآت صفات / خلق و امر از نور رویش پایدار
اسم اعظم باشد و ذکر خفی / سرّ مکنون است لکن ذو الاقتدار
نقمة الله هست بر اعدای دین / سیف مسلول است و حجت ذو الفقار
دوستانش ساکن دار السلام / دشمنانش جایشان دار البوار
ای معین خاصه پنج ارکان / دی همه درمانده ها را غمگسار
یک نظر از فیض و فضل و مرحمت / کن بعاصی این سگ پالنگ و عار

ولہ

ای کریم ذو العطا رحمش نما
بیکس سرگشته روسیاه و شرمسار

عارف بینا بگو کیست بغیر از علی ع / عاشق شیدا بگو کیست بغیر از علی ع
شمس همه اولیا سر همه انبیا / بدر همه اصفیا کیست بغیر از علی ع
نجم سماء هدی مهر سپهر ولا / لنگر ارض و سما کیست بغیر از علی ع
منشی یوم الحساب مؤتی فصل الخطاب / انّ الیه ایاب کیست بغیر از علی ع
چشمه کافور علی حسن رخ حور علی / نور علی نور علی کیست بغیر از علی ع
باده عرفان علی پایه ایمان علی / مظهر یزدان علی کیست بغیر از علی ع
رازق کل انام در همه عالم امام / حاکم یوم القیام کیست بغیر از علی ع

فاتح خیبر علی قاتل عنتر علی | خواجه قنبر علی کیست بغیر از علی
محکم ایات حق حق ، خوش | قدرت رب الفلق کیست بغیر از علی
ایه کبری علی لیلة اسری علی | سدره و طوبی علی کیست بغیر از علی
جنت و ماوی علی منتهای سلوا علی | غایت قصوی علی کیست بغیر از علی
از همه اولی علی سید و مولا علی | معنی لولا علی کیست بغیر از علی
قدوه قدوسیان قبله سبوحیان | کعبه کروبیان کیست بغیر از علی
قاصر و مقصر علی تالی احمد علی | والی مسند علی کیست بغیر از علی
شهر شریعت علی سر طریقت علی | بحر حقیقت علی کیست بغیر از علی
پیر سلاسل علی میر قبایل علی | حبل وسایل علی کیست بغیر از علی
فانی فی الله علی باقی بالله علی | مظهر الله علی کیست بغیر از علی
عبد حقیق خدا از رب همه ماسوی | ابن عم مصطفی کیست بغیر از علی
فارج کل الهموم کاشف کل الغموم | واضع کل العلوم کیست بغیر از علی
قاصر و مقصود علی موجد و موجود علی | شاهد و مشهود علی کیست بغیر از علی
حامد و محمود علی عابد و معبود علی | ساجد و مسجود علی کیست بغیر از علی
یوسف و یعقوب علی یونس و ایوب علی | مونس و محبوب علی کیست بغیر از علی
آینه اسم و ذات ذات همه ممکنات | خالق موت و حیات کیست بغیر از علی
ستر هویدا علی نور هویدا علی | مخفی و پیدا علی کیست بغیر از علی

بسم [illegible] علی [illegible] کیست بغیر از علی
[illegible] و [illegible] کیست بغیر از علی
مجسم [illegible] کیست بغیر از علی
[illegible] کیست بغیر از علی
حاضر و ناظر علی باطن و ظاهر علی
[illegible] کیست بغیر از علی
[illegible] کیست بغیر از علی
[illegible] کیست بغیر از علی
رهبر سالک

رهبر سالک دین مفخر اهل زمین | در دو زمانش همین کیست بغیر از علی
رهبر سالک کیست مظهر نور علی است | سر و عیان زو جلا این کیست بغیر از علی
قطب جمیع جهان قدسی عرش آشیان | شب همه شب زو عیان کیست بغیر از علی
شاه جلال و جمال جامع حسن و کمال | ظاهر از و این مقال کیست بغیر از علی
مجد و شرف زو پدید عبد ولی مجید | قائل قول سدید کیست بغیر از علی
خان معتبر لقب خادم فقر و ذهب | نغمه سرا روز و شب کیست بغیر از علی

عاصی پا و سر گشته ز دین باخبر
کرد همین ساز بر کیست بغیر از علی

الا بخیر ساقیا بریز می ب ساغرا | بچار ساغرم بده بعشق حیدرا
ز راز عهد و فی نما بکون طی | بیار باده ز لب سلسبیل و کوثرا
مغنی نغمه ساز کن عراق و حجاز کن | گره ز زلف باز کن بریز مشک و عنبرا
رسید موسم شغف امیر شد نجف | پیاله خور بچنگ و دف ز آن شراب احمرا
چو مصطفی باصفا نمود شرع را بپا | سروش آمد از خدا که ای بجمله سرورا
نما تدارک حرم بگو بجمله امم | ز ترک و تازی و عجم روند خیمه شعرا
چو از بعد انس و جان بحکم خالق جهان | بسوی کعبه شد روان بان گروه معشرا
بمنزل غدیر نام نزول کرد آن همام | رسان پیک حق پیام ز قول حی داورا
غرض بحج ای نبی بود ولایت علی | رسان بصحبت منجلی بکهتر و بمهترا

[illegible]

طالب کرم از او کوشد ز شرف و خصوص
باید اول قدم او بچو و معنون باشد
بهر تعظیم نو سرو در تموز است چو
الف قامت او خم چو قد نون باشد
بر که از جان نکند پیرو [illegible] جلال
برد کو زبان بپسند و مضمون باشد
عاصر زاد [illegible] درگاه شهنشاست
بپسندش که [illegible] فلک [illegible] دون باشد
از جناب مجتهد الزمان [illegible] میرزا ابو القاسم [illegible]
دانش متخلص به سکین [illegible] سلمه الله تعالی
فضل و کمالات [illegible]
[illegible]
دستی بزن بجلش [illegible] این عقال
ساز طرب [illegible]

علی است ابن عم من علیست خون و لحم من — علی است نفس و جسم من من و علی برابرا
علی است جانشین من علی بود مرا ختن — علی است روح و من چو تن علی و من برادرا
مطیع او مطیع من محب او محب من — منم علی علی است من علی است جان جان ما
ز مهر و مه او ذکاء اشعه الیست انبیا — چو ذره نیست اولیا ولیست شمس خاورا
علیست شیر حق الجلال علیست میر جمال — علی است پیر شه جلال علیست رهنما و رهبرا
چو ذکر نام یار شد نفس مرا قرار شد — گذشت دی بهار شد فتاد شور بر سرا
چه یار یار خوش لقا نگار رخ جان فزا — فرش چو سرو دلربا رخش چو مهر انورا
سما آمجد و اشرف شعاع شحنه النجف — ضیاء اوست هر طرف چه ایما چه ایرا
حجابت در رضا سپهر دست او قضا — نیابتش ز مرتضی بود چو شمس اظهرا
بحکم نافذ علی بخلق او بود ولی — باهر دلی چو خور جلی که هست قطب و محورا
بطالبان دلیر او لکن کفیل او — بواصلان ضمیر او همه است راه و رهبرا

وله

چو باشد این بت است بیکی هوا پرست
که از خودی خود پرست شوی تو یار دیا ورا

دل که مهر تو بدل نیست پر از خون باشد — جان که عشق تو بجان نیست دگرگون باشد
دین گر جز بجمال تو نظر باز کند — دامن از خون جگر احمر و گلگون باشد
عقل با لیلی حسن تو اگر عشق نباخت — در بیابان هوا هائم و مجنون باشد
عاشق رهرو تو از فراقت شب و روز — دل چو آتشکده چشم چو جیحون باشد

[illegible] از درد و دل
خوار [illegible] نقد [illegible]
[illegible]
عشقش دل و دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ساز طرب باز کند از ملال تن — باده الفقار ز چه غم ز شکر خیال
ببین بکر بشاخ کند رقص وجد تی — لالا زنده نیست گل الا گل جمال
ز زین جمال نیست ذره ای هیچ در نظر — لالا گل جمال جلال علی و آل
در سبزه و گل این همه رنگ و صفا از زر است — اغراق نیست بهر حق محض این مقال
گر نور حیدر است بکونین هست و بس — ز نشه هم ز علی است علی نور ذو الجلال
صدق کلام [illegible] الله نور بین — ز آفتاب بین همه ذرات را کمال
شمس است مرتضی و شعاعش جلال دین — نه چو شعاع راه یقین از خرد انفصال
این نو بهار سر جلال است کز اشها — غنچه در [illegible] کشف حال
از جمله بلبلان گلی [illegible] — از یک نظر نموده شان [illegible] از کلال
نه تیر هست و نیست دنیا نه آخرت — درویش آن شهنشه و شد جنت الوصال
ببین نیم اگرچه ولی خار هم نیم — با بلبلان گلشن گل رو دارم اتصال
گر گاه ام بطاعت و گاهی بمعصیت — این بس که بسته ام بحسن میر بهال

مسکین روسیاه مرصرم بدرگهش
صد بار اگر براندم افزون کنم سؤال

از جناب مستطاب آخوند ملا اسمعیل افشار روضه خوان مایل تخلص سلمه الله تعالی

شکر لله که در میکده ها شد باز — بعد از این بهر دیوانه خود پردازم
روز ها شد که بغفلت شده لازم سپری — بهوای لب دلدار تلف سازم

[illegible]

ادم از پرتو رویت شد مسجود ملک / زدنل از تو په حوخت چو علم اسما
از شعاع تو نمایان شد خورشید فلک / گشته از نقش سمند تو عیان ماه سما
شب هجران ز فراق رخ چون خورشیدت / هفت بنز نی عشق دهر صر آدا
عاشق روی تو پروانه صفت شب همه شب / سوزد و سازد و از سوختنش نی پروا
میسپرد دل و جان گرکنی از گوشه چشم / سر دلداده خود از کرمت یک ایما
هرکه شد منبر در بار جلال الدین شاه / رهبر از همت انشاه ز هرکون اغوا
چونکه در عشق تو فانی شد و باقی تو / فلکند عشق رخت در همه عالم غوغا
حمد و لله که شدم بابی شه / زین شرف فخر کنم بر همه اهل سما

ولہ

کرد هند بعوض جنت فردوس و نعیم
بابی از در که تو رو می نتابد حاشا

از هجر یوسفم روزم چو شام شد / بیت الحزن مرا ز اخسر مقام شد
آشفته حال زان زلف و خط و خال / زان چشم مست او خوابم حرام شد
در زیر ابر زلف رویش شد آشکار / مهر رخ حسن او خاص و عوام شد
دل بهر دانه کرد از برم فرار / چون دید خال او برگشت رام شد
بر عاشقان کند محشر دمی قیام / کانسرو قد من اندر قیام شد
می جست سالها دل خمر عشق را / از جام وصل او ترم مدام شد
ساقی بیار می از خم حیدری / دفع خمار ما از رطل و جام شد

سرخیل عاشقان و هم [illegible] بود
او از مرض بان و [illegible] شد
در ظلمت [illegible] عشق شوق [illegible] طریق
[illegible] اگر ز اصفت مقام شد
[illegible] جان [illegible] شد
[illegible] در عشق [illegible] شد
[illegible] عشق او [illegible] شد
[illegible] دل [illegible] شد
[illegible] ز نور او [illegible] الحرام شد
یا نار کونی [illegible]

یا نار کونی چون فرمود ان حبیب / اتش ابر خلیل برد و سلام شد
یوسف در مصر بان بدی غلام او / بر بندگان شه از جان غلام شد
چون نیست غیر از او در عالم وجود / صیاد خود بخود هم صید و دام شد
برکنج که شد پی رنج پی بری / کنج بی رنج برگو کدام شد
کن پیر عشق را از جان و دل طلب / گر وصل حق ترا از جان مرام شد
پی پیر که شد در امر دین نظام / پی شاه شهر ولا کی انتظام شد
بین لبس شیخ له لدین له شنو / قول سخن حق خیر الانام شد
گر پیر عشق را داری ز وی سراغ / با شه جلال دین ختم کلام شد
هر کس ره بار یافت بر خاک درگهش / از خاک درگهش کارش بکام شد
منسوب هرکه شد بر سلسله ذهب / در اسمان قرب ماه تمام شد
ز شاه دین جلال دانم هر مه جمال / بر صاحب الزمان روحش غلام شد
یا صاحب الزمان فریاد الامان / از دست منکران (عجل الله فرجه) وقت انتقام شد

ولہ

شو مست مایلا ز جام عشق او
مست ز جام حق دئب کرام شد

ای ز چشم تو شور فتنه بر دوران پیدا / ز لب لعل خوشت چشمه حیوان پیدا
ذات حق جلوه نما در رخ چون خورشیدت / شد از ان جلوه رخ حضرت انسان پیدا
از فروغ گل رویت گل بوری ظاهر / گشت از داغ غمت لاله نعمان پیدا

عالمان از سر حسن تو [illegible] پیدا
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا

بلا در خویش ... [illegible]

منعلم نواب والا ... [illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمین [illegible]

انکه در سلسلهٔ فقر ذهب رزابکو
از دم پاک شه نقشبند بیمن ره یافته
یمن عشق خدا قطب جلال الدین ست
فرق ما بین ره باطل و حق یک لک

گشته بر شاه رضا حب و برهان پیدا
پس ازانجا که شه قرهٔ یزدان پیدا
که ازان شهر شده نفحهٔ رحمان پیدا
گشته از سید شاه خراسان پیدا

چنگ زن مایی بیچاره باین حب متین
تا زجنبش شود از بهر تو ایمان پیدا

ایدل اندر هجر او خون بار باش
شو خریدار غمش از جان و دل
از جفا و جور جانان رخ متاب
تا بکی اندر خیال ان و این
طلب دنور بگذر و بیداری گزین
کن دکان تن بکیه تو خراب
در ره حق باش خالص همچو زر
یار در روزگار وصل خویش
چونکه رویش بدل شد جلوه گر
ای جلال حق معین اهل حال
دل گرفت رابت در ظلمات تن

دائما با آه و ناله یار باش
از خودی بگذر حسن کردار باش
ایدل غافل دمی در کار باش
از خیال این و ان بیزار باش
راز جوع کم خور و بیدار باش
در ره عشقش تو عطار باش
همچو خاصان طالب اسرار باش
با خیال وصل او سرشار باش
این تن خاکی من گو خار باش
یک دمی در فکر این بیمار باش
جز این بیکس پلیا یار باش

رستخیز اختران آمد پدید و ما لکی
شحنه بر دیر مغان بر دار بس خم شکست
رب خضر انوریت قی نوشی و در عشرت بگوش
بامدادان باری پر شور دلبر در دلم
از قضا افتاد گاهی خراباتم گذر
نام او پرویز کاندر سلسلهٔ فقر ذهب
انکه باشد نایب مجد و شرف شاه جلال
دست او بگرفت با خود برد در محفل نشاند
باده در کام جانم ریخت کاندر رنگ و بو
زخمه زد چنگ بچنگ و کشید چون جام بوی
گر عدم حسن در ازل این نه قباب آمد برون
صاحب العصر اجتبا لاکه از میلاد تو
شد قوی از ذات تو شرع نبی احکام دین
خیمهٔ نور تر از شاخ طوبی شد ستون
در رقوم تخته ایجاد وصف رهی تو
هر کجا انگیختن بحر خلق تو ابر مطر
میتوان گفتن بر هر که زحمت آمد آب

با عمود آتش از بهر عذاب آمد پدید
از سر هر کوچه گلگل شراب آمد پدید
کائینه اسکندر از دریای آب آمد پدید
شوق جام و قی و چنگ و رباب آمد پدید
پیری از دیر مغان مست و خراب آمد پدید
سالکان در زیر ظلش کامیاب آمد پدید
پرتو رخسار او چون افتاب آمد پدید
محو میگردد جمال حسن المآب آمد پدید
خوشتر و زیبی تر از گل و ز گلاب آمد پدید
وز زبان چنگ ناگه این خطاب آمد پدید
عجل الله فرجه
بر طفیل مهدی مالک رقاب آمد پدید
راحت اندر عالم پر رنج و تاب آمد پدید
انچنان کش مصحف از ام الکتاب آمد پدید
از عنبر گیسوی حورش خضاب آمد پدید
از الوف از جم بهشت کام حباب آمد پدید
کاش ابعد بهشت از ماه آب آمد پدید
گر توان گفتن ز عمان سراب آمد پدید

[illegible]

شه جلال الدین [illegible]

[illegible]

از عطای بیحد از بهر رحم جنسیان	شهریار عادلی همچون شهاب آمد پدید

هست کلچیبی تا طورت مدح خوان لی پریا
کز یه یحیی ار کلارش زر ناب آمد پدید

از جناب میر محمد حسین اقای افشار رند نب تخلص دام مجده العالی

صبا از این هنر سیکر رسان بر یار پیغامی	که بی ره تو دیگر نیست دل صبر و آرامی
بیابانیم و بین در فراق روز چون ارام	ز حسرت جان هبر آید اخر گشت ایامی
ز عشق اندر شیرین شد حسر فرهاد جان بر کف	بیالان در کویت ز مهجر رفت ارامی
نیدانم چه باعث گشت ترک القیم کردی	بخواطر هیچ می اری نمی اری زمانامی
گدائی کوی جانان بهتر از دنیا و مافیها	بده بر عشق اندلیبو بیا پر ساقیا جامی
نگارم در ترش در کوی رقیبان سر بلندم کرد	ز لعل شکر افشانش شنیدم چند دشنامی
دریغا عمر اخر شد نشر رام ان بت بدخو	برو مذنب لی کارت عجب ناپخته و خامی

نگاهی گر جلالی الدین نماید سوی من گاهی
بط هستی خود را نمایم طی بیک گامی

از جناب وقا میر علاء اشرف افشار صابر تخلص دام مجده العالی

ای باد مشکبو بگذر سوی ان نگار	از خاکپای یار غباری بمن بیار
تا بر کشم بدیده خنی بار اهمچو کحل	بزدایم این عما و به بینم جمال یار
چون از وجود خویش بکلی شوم رها	انکه شوم عیان که جز او نیست در دیار

[illegible] دانم در فراق رفت عمر من بلا
اصلا نشد وصال میسر [illegible]
[illegible] جدال جو باشد که از کرم
دعوی کند بحال من خسته و زار
شد روز من سیاه ز گیسوی [illegible]
[illegible] زلفش [illegible]
صبا اگر بصدق [illegible]
[illegible]

کوش بر قول غزل

کوش بر قول غزال دل بسماع تار عشق	چشم در رخسار یار و باله در ساغر کنم
ننگ تثلیث اندرین دین حنیفی تا بکی	ترک نفس نا مسلمان بر فضل ابلیق کنم
تا بکی خسته پرستی خیر ابراهیم وار	قائلا در جهت و جهر ترک ان اکبر کنم
تا کنم بر فن حجاب دعوی هستی ز خود	چشم دل کشفه چشم جسم انشتر کنم
رخت اندر درگه پیر مغان آرم مگر	ترک محراب و نماز و مسجد و منبر کنم
عقد اگر با بدعی خوارت کو ثواب کیست	مفتی عشق از این دعوی همی داور کنم
نفس پروردم ببر درد اکه نامد کام من	با بسیاط صمت و جوع این نفس لاغر کنم
از جلال الدین محمد همتی خواهم که تا	نام نامی حضرتش را زیب این دفتر کنم
ای یگانه خسرو اقلیم عشق ای تاجور	همتی تا این کلاه عاریت افسر کنم
بنده ام از بن کان حضرت پرورز تو	تا مگر زان خسرو جان خویش را با فر کنم
این ترجای که بنیران محبت فی کنم	تا از آن اکسیر مس خویشتن را زر کنم
ای جلال الدین محمد حضرت سالار عشق	تمر تا من سهیلت غم خورخاور کنم

منکاهت محبت آیات امیر الامراء العظام حبیب الفقراء الکرام سعد السلطان
میرزا غلام معینی ان جنرال قونسول وان زید اجلاله العالی

نسیم روضه شیراز دل نواز آمد	دری ز رحمت حق بر رخم فراز آمد
بعقده رات نیاید حکایت غم عشق	بپای عقده بر آنکس برفت باز آمد
زمین عاطفت هر دلا جاه عشق	دل رمیده ام از عقده بی نیاز آمد

[illegible]

شاه مهوان کرم عالی [illegible] ایجاد
[illegible] کسره [illegible]
حالم [illegible] نظر [illegible]
[illegible] دادم [illegible] دود زیر
مرغ روحم [illegible] داد در سر
[illegible]
بر نظر [illegible] عشقم دره
دل [illegible]
قافله [illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
کور [illegible] زاید [illegible] سر

منکلام عمدة الامرا

بجز نمودن حق حق نداشت منظوری
بروز ختم غدیر و بگفت انچه خدا
علی است قبله علی زمزم و علی مروه
من از کجی و ثناخوان شهنشاهی
زهی شرف که مدیحه سرائی اغازم
سپهر مجد و شرف افتاب برج جلال
ببرد هرچه شکسته دلی صداشت سراغ
کبوتر دلم از غصه نیم بسمل بود
چو دست او برسیده بذیل دست خدا
زجور چرخ نخواهم شکایت آورده

چو بر رسید خدا منبر از جهاز آمد
نمود حکم پس انگاه زهجر راز آمد
دو مکه از قرشش صاحب اهتیاز آمد
دو در مقام دلی چه دلنواز آمد
بقطب عصر مولد دکار ساز آمد
به تیر جذبه بیفتاد تاخت و تاز آمد
صنوبر دل بیدل با هستراز آمد
برای صید فضل عشق چوشا هباز آمد
ازان تصرفش اندر جهان مجاز آمد
نخست مرحله در فقر سوز و ساز آمد

وله

غلام قاده سخن کمن مکرر کو
نسیم روضه شیراز می نواز آمد

ترکی فرجه

جانب دیر مغانده گلن اذکار سسی
دلفری عشق و محبته چو بانلو ق ایدرم
چکرم جور زمانی ایچرم بادهٔ غم
جانی جانان ایا روپ دلده دلارام خدا
غدر له قرمی حرمان آتشه فلک چکلم غم

چیقا روپ دلده الاجمله هوا و هوسی
هوس استکورم بلکه شنجر دن قبسی
بقلارم تا کله بازاره جهان عبسی
سنک ظمیله قرین سبز تو بچی بو نفسی
اهم ابتیه دوتار راضراد دین سیر طرسی بکار

منکلام عمدة الامراء والاعیان سرکار خسروخان فرزند ارجمند سعادتمند
ملجاء السالکین وصفیر العارفین حضرت مستطاب آقائی پرویزخان سلمه

باز کرده عنایتم اغاز
ملک و مالک ممالک دین
حاجب بارگاه شاه رضا
نایب صاحب الزمان یعنی
شکر و لله که از توجه او
بینم انجا حقیقت دل را
عاشقان جلال دین یکسر
اوست در صدر دل سر مکنون
شمس پر نور عارض شاه
هردمیکه نظر کند سویم
گاه سازد زغم ملول و حزین
که ثناخوان شود زغیر به حقیقت

پسر ارجمند شاه حجاز
خسرو سرفراز باعزاز
کوست قطب زمانه پای انیاز
مجد الاشراف پور حضرة راز
در دل گشته بر رخ من باز
در ره صدق نی زراه مجاز
صف بصف ایستاده بهر نماز
بر فقیران عشق پیش نماز
متجلیست از نشیب و فراز
مرغ دل زاشیان کند پرواز
وه ب طرب نماید باز
که بمداح خود شود دمساز

ناطق و نطق اوست ما خاموش
نائی از نی همی زند آواز

منکلام جناب مستطاب آقای حسین اقا ملقب بصدیق الاسلام سلمه الله تعالی

ابدولت [illegible] نور اکبر
[illegible] امیدی [illegible]
زدن [illegible] عشق [illegible]
خون [illegible]
صد کار [illegible] کان [illegible]
دردی [illegible] مغان [illegible]
بیچاره [illegible]
نظر [illegible]
[illegible]
دارد [illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رز بادهٔ توحید بکن مست چنانم
داد م بسگان سر کویت تن و جان را
صد شکر به دل کاشته ام تخم محبت
المنة ولله که جمال الحق و الدین

گر خود بر هم تا که بیابم تو راهی
روید بدلم تا که ز عشق تو گیاهی
میرو یرا اگر جلوه نمائی که و کاهی
حال آینه بر وجه امام است گواهی

ولٰه

زان روز که دادست بمن اسم صدیقی
ظاهر شده آیات خدا الدین هی

همیشه ناله کنم همچو استین حنان
مراد عارف و عامی سپهر مجد و شرف
زنشئه می محبت الشرف چنان مستم
زعشق شه بجهان پیش من زمو حقیر
بهر چه مینگرم نور تست در نظرم
خدایرا که بود سرهای نور تو
ز سالکان طریقه اگر شوند جدا ز
زعاشقان خدا یک نفر بگوشم گفت

زهجر آنکه بشاه رضاست او دربان
خدا ابیت همین آفتاب عالم جان
که یاد می نکنم هرگز ز شراب جنان
چنانکه جنت ماوی بدیده ام سان
بدان مشابه که خورشید میشود تابان
زیک تجلی تو گرو دو اشک روان
خمید واود در آتش رود بباطن جان
چو خضر میبری آخر بچشمهٔ حیوان

ولٰه

بخوان قصیدهٔ بکن میهمان صدیق را
که مانده بسوزد ز آتش هجران

ایضا

ای دل اندر راه حق مردانه باش
یار جو از غیر او بیگانه باش

در بیان عاشقان مسکین ...
ناشو و صبر زرا نورد و ضیا
بمن ابن امیرثت با مساکین
[illegible]
در بیان ... وصف اسم ...
[illegible]
[illegible]

تا که در فقر ذاهب

تا که در فقر ذهب من سالکم
زر شراب ایزدی مستیم و شاد
شکر لله تا ابد دل زنده ایم
یک شبی بودم فرید اندر اوطاق
یک منافق ناگهان با مکر و فن
بو قصه اش چونکه اضلال فقیر
گفت نبود در جهان محو تمام
نیست در دنیا کسی صاحب کمال
گفتم عصر غیبت است ای بیخبر
هم نبی صلعم فرمود از زمان ارتحال
پس تو رو از دامن پیری بگیر
فهم اگر داری بگویم آشکار
گر شوی از جان مرید شه دل
او دلت منظر بنور الله کند
چون بسر حق عارف باشد او
گر خوری جامش نمائی بهوش
هم بظاهر سالکان را او معین

بر ولای مرتضی مستحکم
کور چشم حسود بد نهاد
چون می از خم محبت خورده ایم
طاقتم از هجر جانان گشته طاق
آمد و بنشست روبروی من
پس بنا گرد سر زیبم وزیر
که شود او مظهر تام امام
در رساند شخص او بر وصال
بایدت پیدا کنی یک راهبر
تارک فیکم کتاب الله و آل
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
پنبهٔ غفلت ز گوشت خود برار
میرساند بر نهایات الوصال
بر بهار اسرار حق آگه کند
همچو خضرت زنده دل فرماید او
روز و شب باشی چو بلبل در خروش
هم بباطن قبله اهل یقین

تا که عارف ... جلال اند
ز اسفیه ... [illegible]
[illegible]
بین چه ... ابن ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنمود وصل ... [illegible]
در حقیقت دل ... [illegible]

ای برادر تا بکی در گمرهی — بگذر از این کوری و از ابلهی
تا بکی اندر ضلالت ای عمو — ستر دین را از طریق ما بجو
جمله عالم پر ز انوار خدا — تو نه بینی چونکه هستی در عما
گشته پر نور عالم کون و مکان — چشم باطن باز کن ای قلتبان
گر ز پیر خویش ماذون بود می — بر تو من ناگفته نیها گفتمی
گفت من باور ندارم این سخن — کاین سخن جمله خیالاتست و ظن
پیر لازم نیست آن خود بخود — میشود از معرفت حاصل نمود
گفتمش دانم مقصود تو چیست — وین همه لاف گزاف بهر چیست
چونکه بر پایم ز عشق اوست بند — زان سبب بر من ندارد تو پند
شرک و بحث و حقد باشد کار تو — دیو هستم بگریزد از ادبار تو
کار ما تسبیح و تهلیل خدا — کار تو بحث و جدال ای بی حیا
ثابتم گردیده با کشف عیان — در جلال الدین بود قطب زمان
میرسد بر هیکلش فیض امام — بعد از آن از وی رسد بر خاص و عام
اوست از جد و پدر دربان شاه — تو نه‌ای چونکه هستی قعر چاه
گر نباشد لطف او شاه کمال — رستن از چاه طبیعت شد محال
گر بری با تیغ بند از بند من — نگسلم از پیر خود پیوند من
چونکه تو هستی منافق ای لعین — جای تو باشد با سفل سافلین

[illegible] ... رفت ... بهر ... غوطه در دریا ... [illegible]
... بعد از آن ... در زمان ... [illegible]
... در دلم ... عشق ... در نظر ... [illegible]

بسته شد از چار سو راه

بسته شد از چار سو راه خیال — شد نمایان در دلم روی جلال
دل بسی افغان و بس زاری نمود — شه ترحم کرد و دلداری نمود
رهی بر من گردان ای پیر هدا — گفت کای شیدا دل مفتون ما
گر نماید با تو منکر دشمنی — تو مکن وحشت ز اندیشان ایمنی
من همیشه با تو هستم در نهان — و هو معکم اینما کنتم بخوان
چون شدم هشیار دیدم نیست یار — چشمهایم شد ز هجرش اشکبار
الله الله باز دیوانه شدم — از خود و از عقل بیگانه شدم
چون فتادم دور از جانان خود — کاش میگشتم جدا از جان خود
خانه زنبور شد این سینه‌ام — تازه شد باز این غم دیرینه‌ام
الفراق است این دل ویرانه‌ام — کی شود روشن ز تو کاشانه‌ام
آتش هجرت بدل افروختی — جان ما را از شرارش سوختی
در فراقت چند گریم زار زار — شد دلم از هجر تو بی اختیار
تا بکی در گوشهٔ عزلت غمین — باشد از شب تا سحر کارم این
تا کی از هجر تو خونین دل شوم — کو بکوه و خانه بر خانه دوم
آتش از هجر تو افروختم — دین را از دیگران بر دوختم
دارم استدعا که بنمائی نظر — تا که آه و ناله را باشد اثر
چارهٔ بر درد ما کن ای جلال — تا شوم در هر دو عالم بی ملال

[illegible]

[illegible]

محو و پخوه کنم ز عشقت ای کریم
طی سبع اطوار در اکنون ضیب
هر چه فرمائی بجان استاده ام
رخ نتابم از توای مجد شرف
مدح تو هرگز نخواهد شد تمام
ای خدا حق رسول ذوالمنن
هم بحق خون ناحق حسین

تا که دردمرا ازو یابم دوا
تا شوم فانی و باقی با حبیب
بر خط فرمانت سر بنهاده ام
بهر ایثار تو دارم جان بکف
بر دعایت ختم سازم اینکلام
هم بحق مرتضی هم حسن
هم بحق زینب باشور و شین

ولهٔ

عمر و عزت ده بان ولی الامم
سایه اش را در سرم کن مستدام

ایضا

قربان اچ نرگس جادوی شه جلال
جانها فدا کنند کمربست کان شاه
اسپند وار مجمر انجای خود زشوق
حور و قصور و جنت و ماوی اگر دهند
ای زاهد ار بصدق کنی ذکر یا علی
با یک نظر طلا بکند مس قلب را
الحق بجاست کر به فلق رهبر رهی
زر بخت و عمر و حرص و ریا در گذشته ایم

هم جان و دل بحلقهٔ گیسوی شه جلال
گرد اور نسیم سحر بوی شه جلال
کایر همیشه فیض حق از جوی شه جلال
منکا فرم اگر روم از کوی شه جلال
در قلب خود ببینی عیان روی شه جلال
صد آفرین بقوة بازوی شه جلال
سایند رخ بدرگه و بر کوی شه جلال
چون کعبه ایم از غدا موی شه جلال

بر در نه نقاره کنند کامران
عشق حق بر بکو نه بار حرم شه جلال
با لطف او و صدق سرود نشمن ان
بشر ان کند محو ا ... شه جلال

در لقب غنیمه السلام ... محمد سلطان سلطان الفقرا

باز از کرم ... نادر دو نفر ان دارم
بیلان جمله ... بر جان ... دارم
در درخت ... جدوطرب اندر کلزار
... عجب سنبل و ریحان دارم
... ولایت ... دستم
... صدق ... دارم
... رفعت ... دارم
... مرده ده کرجان دارم

طبع عزت ... زان

طبع شهرت بزن و فاش بوجای بکو
کرم مولوی طبع رهی بشیراز آور
داعی را خرد قطب زمان کان سخن
همرهت خضر صد همت مترس ز ظلمات
گفتمش خضر توئی رهبر من در ظلمات
دامن همت پرویز بدست آرد بمرکز
رو تو هم کوشش بکن بکید و بجای رکعش
خو فکر بر قدمش بوسه زن وفاش بخوان
دل طپان گریه کنان چون شرف اندوزشدم
دیدمش چون مه تابان بمیان انجم
گفتمش ای شه خوبان نظری بر حالم
شاهدم آیهٔ من یعش زذکر الرحمن
شد کورم بلب چاه زره وامانده
طی این مرحله با هر قدم بسر دشوار است
زر می حب علی ساغر لب ریزم داد
منم ان طایر قدسی که ز خلد آمده ام
همچو نی دم بدم هم دم رسد از پیر مغان

نه غم از کفر نه اندیشه زایمان دارم
که در این خطه بی یوسف کنعان دارم
مجد الاشراف محمد شه خوبان دارم
شب چراغی بکف از شعلهٔ ایمان دارم
کش نه لیک یکی یار بسلطان دارم
ساغری در کف از ان قبله مستان دارم
تا به پیری چه جوانیم و پنهان دارم
بار عشقت کشم ای مغبچه تا جان دارم
لیک از فرط محبت لب خندان دارم
گرد او مغبچه کان مجمع اخوان دارم
کمرهم شاهدی از ایه قران دارم
خوف از قول نقیض ره شیطان دارم
همتم بدرقه فرما که دل از جان دارم
کورکورانه ام و حد ربی بان دارم
کش راحی جهة روح محبان دارم
بر حبیبان خبر از حوری و غلمان دارم
یعنی دم از دم سلطان غریبان دارم

[illegible]

زهر زبان کار ... محمد ... در کنش [illegible]
... بعصر ... گذر کن ز خویشتن
[illegible]
[illegible]

دگران دل بربایند

ایضا از جناب عمدة الاحباب خود ملا احمد راثی افشار متخلص حفظه الله

یارب بحق مجد و شرف اهل زمن
برهان مرا نموده هوا ها و نفس و ظن

هر چند رو سیاه و حقیرم اسیر نفس
در ستر خویش غافل مجبوس سجن تن

چون زادگی حسینم و مایل بهر فقر
سراج آل حیدر و در ستر و هم علن

صد شکر کز توجه از زند پاک باز
خان معبر الفقرا عبده ممتحن

مبعث ابن فقرم و منسوب جلال
بخشا گناه و جرم مرا حرمت حسن

در سلسله ذهب تو مرا مستقیم کن
فرما لقای وجه جمیلت نصیب من

زاهر بچند زهر فرد شی و این انا
ایمان ز حق بخواه گذر کن ز ما و من

حب وطن علامة ایمان مؤمن است
بگذار این انا و گذر کن سوی وطن

ان موطنی در حق او گفت مصطفی
انی اشم رائحة الحق من یمن

قول حق است من دخلش کان امنا
داخل بباش مرد و هی دل خود نما حسن

خواهی اگر نشانی ز آن شهر و آن دیار
با اهل دل مرابطه بنما ز جان و تن

فرمود حق که رابطوا یعنی علی الامام
یا انکه فانی گشته در این نور ذوالمنن

دالی که هست فانی مطلق در این زمان
در حجت زمان محمد بن الحسن
عجل الله فرجه

ابن مصطفی حبیب و مهدی نسب
عجل الله فرجه
دربان در بفقر رضا و ابو الحسن

قطب زمان و شیعه خاص علی و آل
شاه جلال حامی ابرار ذو المنن

ان مجد و شرف که ز انفاس عیسویش
شد زنده جمعه های ضلالت بهر قرن

دگران دل بربایند بجادو و بسحر
همچو موسی شه ما بین که باعجاز آمد

دلبران جمله خرامند ز پیدائی حسن
دلبر ماست که او از همه ممتاز آمد

آتش عشق تو در سینه نهفتیم چه سود
اشک خونین و دل سوخته غماز آمد

وله

بر در میکده قدسی بگشا نشد مقسم
تو ریاحی بکش خیز که شهباز آمد

بخت اگر یار شود راه بدلدار برم
دست در حلقه آن طره طرار برم

بر سر کوی تو ما را گر افتد گذری
از دل و دین گذرد دست بزنار برم

بر هم از غم گذرد فرح دین داری
گر سر سجده در آن بت عیار برم

دین خون بار دل ار زده تنم در تب و تاب
تا که آخر بفلک آه شرربار برم

بچنانم ز غم درست که بتوانم باز
گریه و ناله و زاری بر غمخوار برم

بچه امید تو انداشت تمنای وصال
ره با بر وصل تو هیهات من زار برم

گر بشمشیر زنی یا بکشی مختاری
از تو حاشا که شکایت بر اغیار برم

ره بمقصود نبردیم اجل بر سر راه
بس تمنا بلحد با دل افگار برم

آرزو ماند بدل حسرت دیدار بچشم
دم مرگ است غم و درد بخود یار برم

مانده در چاه طبیعت بنیم امید نجات
جز که در زلف دستی بیکی تار برم

همت حضرت قدسی اکرم گیرد دست
پنبه خویش چو حلاج سر دار برم

مجد الاشراف نظر گر کند آن یوسف وقت
چون عجوزه کلف خویش ببازار برم

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

پیر بنشسته جمله میخواران … درد دُرد چو غلام حلقه بگوش
خم به پهلو بکف گرفته ایاغ … بفلک رفته بانگ نوش نوش
مطرب بذله گو سروده غزل … که شدم زان ترانه من مدهوش
جرعهٔ خواستم ز پیر مغان … که بو جهش مرا بجز بفروش
گفت ای باده کش خام طمع … کی رسد هر خسی بجز خموش
گفتم ای پیر عشق کنعانی … یوسف مصر و خضر چشمه نوش
ای مسیحای مهرکان فراق … درد هجر مرا بدرمان کوش
زد کرم جرعهٔ باغر کرد … که من بذلی اوشدم مدهوش
عقل و دین و دلم برفت ز یاد … خم عشق آمدم بسینه بجوش
دیدم اندر درون سینه زار … دل دیوانه از زبان سروش
هی علی گوید و علی جوید … برتر از عالم عقول و نقوش
محو معلوم و محو موهومات … دیدم انچه شنیده ام بگوش

که جهان مظهر جلال علیست
ماسوی پرتو جمال علیست

عشق چون خیمه زد بکشور جان … گشت معمور از ان دل ویران
دل افسرده همچو گل بشکفت … خوش ز انفاس پیر دیر مغان
دم او چو ندم مسیحائی … زیر لعل لبش نهفته نهان

زینهار از کمان ابرویش … که بزه کرده خنجر مژگان
فتنه چشم مست او هر دم … شور و آشوب افکند بجهان
دلبر ماه روبت طناز … حقهٔ لعل بازکرد که ان
عشق و دیوانگی و شور علیست … کیش و آئین و مذهب رندان
گر نه دیوانه و عاشق و مست … سر منه آستان دیر مغان
دل برآشفت و گشت دیوانه … باده صد شور و با هزار زبان
یا علی یا علی همی گفتی … با همه عضو حس و روح روان

که جهان مظهر جلال علیست
ماسوی پرتو جمال علیست

ترک سرمست شاهد غماز … جلوه ای دیگر نمود آغاز
حلقه بر گوش آفتاب نهد … آهوی چشم با کرشمه و ناز
غمزه نادکش گشته باسحر … از خم زلف تابدار دراز
سنبلش نغمهٔ زناده مشک … عارضش را بحسن داده طراز
خواب بر بسته نرگس مستش … هم ز محمود هم ز چشم ایاز
برگل عارضش بنفشه همی … بر سجود اوفتاده بهر نماز
گوشه چشم و طاق ابرویش … قبله اهل عشق و راز و نیاز
دین و دل برد از کفم پرویز … قصد جان کرد پور حضرت راز

[illegible]

که جهان مظهر جلال علیست
با سوی پرتو جمال علیست

سرو بالا بلند خوش رفتار
سنبل زلف بسته چون زنار

نرگس مست خفته در محراب
جمع وا فرقتیدان بیمار

سوی من باز کرد گوشه چشم
دل ز دستم برفت و کار از کار

تاب عشق و شراره غم دوست
برد از دل سکون و صبر و قرار

جسم و جان و دلم ز آتش شوق
وز تف آه گشت آتش بار

آه از عشق واه ز آتش عشق
چه شراری فکنده بهر زار

سوخت خشک و ترم ز لوح وجو
دفتر دل بشست از اغیار

زرهی ده کون رفت ز یاد
هیچ در دل نماند جز دلدار

قلب بر نام نامیش ناطق
جان ز جام محبتش سرشار

دل دیوانه مست ولا یعقل
گشت بر توسن وصال سوار

همچو بحری کف از دهن میریخت
هر دم از شور عشق و جذبه یار

رفته تا عرش ناله (نعره) و فریاد
لیک بی حرف و بی لب و گفتار

ارنی گفتمی بوادی طور
از تجلای آتش رخسار

گاه از وجد بودم اندر رقص
گاه گریان ز حسرت دیدار

چون ز خود رفتم و شدم بیهوش
بر زبان آمد از دلم اسرار

[illegible] که جهان مظهر جلال علیست [illegible] با سوی پرتو جمال علیست [illegible] سنبل زلف [illegible] چشم مستش [illegible]

با چنین حسن و جلوه

با چنین حسن و جلوه و خوبی
دیدم او را بدیده خونبار

نبض بر جست و دل طپید از شوق
هیچ نشناختم سر از دستار

ساعتی همچو مرده افتادم
لیک بوی تنم چو موسیقار

ز نوای نفیر من افشار
شور و غوغا بکوچه و بازار

تن طپید پر چو ماهی اندر خاک
دل جهیدی همی سمندروار

بسکه برخواست های و هوی ز دل
زانجمن رفت هر کسی بکنار

پیر چون دید حال زارم را
خود ببالین من گرفت قرار

ریخت بر رخم ز دیده گلاب
سر ز مهرم گرفته بود کنار

جذبه عشق و حال زاری من
اثری کرد بهر حضار

همه گریان بهای های شدند
انجماعت چو مست و چه هشیار

همه در شور شیون افتادند
اهل دیر مغان ز خورد و کبار

آن یکی گوشه شده مدهوش
واندگر همچو نقش بر دیوار

هر که میدید حال زار مرا
گریه میکرد و ناله با دل زار

در خرابات جمله مست شدند
سقف مینی ز و در و دیوار

این تشویش واندر حیر ان
کان چو می بود این چنان میخوار

لخت زیری ده دیدمش ساقی
ریخت بر ساغرش می گلنار

اینهمه سوز و آتش از کف اوست
خود کشد بار و خود بود غمخوار

[illegible] عشق او [illegible] که جهان مظهر جلال علیست با سوی پرتو جمال علیست [illegible]

پرده بردار از همه رخسار / تا شود خاک رشک چرخ برین
کفر زلفت بلای اهل جهان / رهبر و رهنمای اهل یقین
عارضت رشک لعبتان ختا / چین زلف تو مشک نافه چین
سرو قدت چمن خرامان دید / ریخته در رهت گل و نسرین
از گل عارضت چمن گلگون / از خم سنبلت هوا مشکین
غارت دین و دل کند چشمت / که باسحر غمزه دل خونین
قوس ابرو خدنگ غمزه بدست / عاشقان را بجان نموده کمین
جان فرهاد رفت پرشور / کام پرویز از لب شیرین
غرقه در خاک و خون شهیدانت / جامه چاکشان بخون رنگین
هرکه گلزار حسن روی تو دید / کی کند یاد خلد و حورالعین
روشن از روی تست کشور جان / از تو بگرفته شهر دل تزیین
پیر دلهای کشی بمیخانه / در خرابات میر صدرنشین
شاهد حسن و شحنه زلفت / جلوه کرد گفتمش بیقین
شاه حسن آید از خط بختن / سپه زنگ در یسار و یمین
دست از آستین بر آور بگیر / چون سلیمان جهان بزیر نگین
عاشقان کو بکو ترا جویند / زاهدان گشته اند دیرنشین
پای در بزم تو گذارد نه / شاد کن جان مستمند غمین

[illegible]

و له	که جهان مظهر جلال علی است ماسوی پرتو جمال علی است	ایضا

بشیر باد صبا صبحدم ز در آمد / شمیم پیرهن گل بمرغزار آمد
جمال یوسف گل خیمه زد بمصر چمن / صبا به تهنیت عندلیب زار آمد
عروس گل بحجله نشاط آراست / بناله بلبل بیدل نشاط خوار آمد
نسیم روح فزا بوی جان دهد بمشام / مگر ز باغ جنان یاد گلعذار آمد
چه غلغلیست بطرف چمن ز مرغ سحر / مگر بشارتی از فصل نوبهار آمد
نسیم مشک فشان شد هوا عبیرآمیز / کنون که قصه گیسوی تابدار آمد
ز در درآمده اقبال و بخت یار شدم / هر آنکه عشق بورزید بختیار آمد
بسی ز طالع مسعود خویش دارم شکر / که کام حاصلم از دور روزگار آمد
بجان و دل همه جان در فدا کنم شاید / که نامه از آن یار گلعذار آمد
چه نامه‌ای که از آن بوی جان رسد گوئی / دواب خضر از آن کلک مشکبار آمد
چه نامه یک طبق عنبر چه نامه خرمن گل / چه نامه نافه مشکی ز زلف یار آمد
چه نامه جامه یوسف رسید بر کنعان / که نور دیده آن پیر بیقرار آمد
چه نامه جان و دل مستمند را دو سرور / چه نامه روشنی چشم اشکبار آمد
چه نامه بوی اویس آورد همی ز قرن / مرا ز مشهد یمن بوی گردکار آمد
سزد که نقد دل و جسم و جان نثار کنم / مرا که دست چنین یار غمگسار آمد

[illegible]

هزار نخل نشانده بلان باغ نبی — خجسته قامت موزون او ببار آمد
غرض زدایکه دهر جسد را او بعد — طفیل هستیش ابنای روزگار آمد
بزیر سایهٔ او آفرید حق همه را — وگرنه اهل جهان کی الوقو زمار آمد
شهان سکان درت جمله ابر و دارند — ریاحی از چه سبب پس ذلیل و خار آمد

ولہ

اگر بگوشه چشمی نظر کنی ز کرم
جهان بکام هم و دولت غلام وار آمد

في المرثیه

ای صبا گر ببر تربت زهرا گذری — ببر از قصه خونین کفنانش خبری
شرح حالی ز جوانان بنی هاشم گو — که نماز از گل گلزار تو یکبرگ تری
لشکر بلا جفا تاخته بر کشورشان — دست غارت بگشاده لب بهر سیم بری
قامت سرو گل عارض اکبر در خاک — زلف خونین بر خش بیکه چو مشک تری
سرو با سنبل گیسو و قبای گلگون — غرق خون در چمن ناز کند جلوه گری
دیده خونبار کنی شور قیامت فکنی — سنبل زلف و گل عارض اکبر نگری
غرق خون گشت علی اکبر و قاسم همراه — بزمین ز فلک افتاده چو شمس و قمری
چاک شد پیکر عباس و بقیلادر تست — باز مانده است ز پرواز نه بال نه پری
مشک خالی علم افتاده قلم شد بازوش — بلکه رو داده چنان هم و غم در بدری
تشنه لب بود علی اکبر و اصغر سیراب — آب خورد از دم شمشیر و نم چشم تری
تشنه کام شد شهید لب دلب الحیات — بار الها چه طلسم است قضا و قدری

ورق غنچه [illegible] در بر
[illegible]
[illegible] لعین
[illegible] علی اکبر را
[illegible]
[illegible]
[illegible] خون حسین
[illegible] در گذری
[illegible] ایضا في المرثیه

غم گلشننده باد خزانک هواسی وار — پیچاره بلبلرك نغمه ایستدی وار
اتمش سموم ظلم گلستان حجسته — گلزار اولوبدی بلبلك آه و نواسی وار
غم بوته سنده بحر اولور قلب عشق دردنون — یارب بیچاره یه نه علاج و دواسی وار
یوخ درد عشقه ناله و غمدن سوا دوا — دردا بیله ایکی ناله دن چرخ صفاسی وار
غم بلاسینی زیبدر کوکنجه یوخ ای یحن — مینای عشقده کیمونك اینجه فداسی وار
جام بلا الندہ ایا قنده بند عشق — بو بزمده غم کمده غریبه وفاسی وار
سودای عشق مایه محبت متاعی غم — بر کاروان اسیرکه کوچمك بناسی وار
قانلو شرکی سیل کیمی کوزدن اغاریوزه — چون کعبه دلنده حسینون یاراسی وار
غارت اولوب اساسی یانوب خیمه سی اولوب — اشتر سوار کر فلکون نه جفاسی وار
گلمیش منای عشقده کوردی دو شوب بره — عزت کوئی ستاره دلی قوخ یاراسی وار
قالخوبدی کوکه جو افتنده جراوئی — باشنز قالیدی عالم کونون خفاسی وار
ذرات آفتاب کیمی پر پر او سته زخم — جسم مبارکونده نه گلگون قباسی وار
باش سیر یره اوزره کلبدنی خاك اولوب یخون — نه غسل و نه حنوط و کفن نه عزاسی وار
قان ایچره غرق اولوبدی نعوش مقرفات — داماد اولوبدی قاسم الندہ حناسی وار
پاره اولوبدی کلبدنی اکبرون دریغ — قانه باتیدی کاکله مشك خطاسی وار
اتمش تجلی اتش خرمی طورده — زلف سیاه ایچنده رخ حق نماسی وار
خورشید انور اوج اولیوب نوك نیزه — یا نخل طور در که انا الله صداسی وار

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایدل فرو در قعر ... در چاه نفس جان ... / بگذر زتن در ملک جان ... فتح طلب
نفست چو گرگان ... اخوان ... القرآن
... در کلام ... نفسی ازدردی ... زندان ... طلب
[illegible]

کربوحسین دینیه عریان دوشوب یره — اخرشه حجازدن چوخ کبریایی وار
زینب قالیدی ششدر حیرةده یاغا — لطف ایت دانش سلیه که حقن رضایی وار
لطفیله دردی سرورلب تشنگان حسین — کوردی که زینب اغلاری هول وجزایی وار
سسلندی هجره تاب ایله کار قارداشیم منم — اخر وصالک کوزلرون انتهایی وار
اغوشن چکدی جان کیمی صدپاره پیکری — اغلاردی زلزاندیمزده بک نوایی وار
الله دلیله قلب سنقران بو نوعله — عرض ایتدی اول وجهه دصفرایی وار
کایمرورزمانه وای میسر قافله — اخر کیدر بو قافله زنگ دردایی وار
زنگنده درد اسیرلران او ویاله سی — خون دلیله اشکندن ابدغرایی وار
شاهین یچه سکینه غمی هجر محنتی — نه ظلمسن اخری نه یولون انتهایی وار
زینب بو ورطه دن نجه کتسون که بربولک — کرب بلاچولنده ایکی اقربایی وار
اخر هراع در قافله دید ار محشره — بو فرقتین جزاده امید لقایی وار
لطفیله قیبی نظر منه هر محنت وغمه — زینب دایاندی هجردن ماجرایی وار
اوددومه بو غمیده رباحی جهانه سن — سین ندا خلاصن بوادوپ چوخ جزایی وار

دله

تصریق آیته حضرت قدسی جلال دین
بو توصه نون چوخ عزت وقدرو بهایی وار

معرل ازرضا

ایدل بهدن دام هوا ورقرب سبحانی طلب — اگریزازنار هوس زلف الجیواندی طلب
باد هوا بت هرنفس افروخته نارهوس — منشین بخلوا چون مگس بو شهد عرفانی طلب

درکشور عشق ولا

ابن ... بن ... [illegible]
[illegible]

درکشوری عشق ولا بارغم وجام بلا — مستانه رودرکربلا جان بازجانانی طلب
دل پاک ازاغیار کن رو بر منای یار کن — جان درره دلدار کن ازنفس قربانی طلب
سربردرمیخانه نه پا درره‌ش مردانه نه — رو برحریم خانه نه شاه خراسانی طلب
گرعاشقی بر رویی او پیوسته روکن سوی او — برگیر از گیسوی او جمع از پریشانی طلب
ازشعله دلپاک کن سینه زعشقش چاک کن — برفرق دنیا خاک کن ماء ودای روحانی طلب
عشقت کشر سوی خدا یابد ازو نور هدی — جان ودلت مسکن فراپس ... طلب
که دیروکه میخانه رو که خم کهی پیمانه شو — ازخودهمی بیگانه شو مستی وویرانی طلب
طول امل زارت کند رنجوروبیمارت کند — روکیمیای عشق جو بردرد درمانی طلب
نفس کشی هوا ... نه بکام اژدها — این نفس کافر زاکش پس نور ایمانی طلب
درکشتن نفس غوی خواهی تو یاری ... قوی — رویار معطلانه کرین نصرت زبانی طلب
گر مو خواهی بوی او ازشه جلال الدین بجو — ازمجد الاشراف ایشرمان لطف رحمانی طلب
کربایدت مجد وشرف رو دامنش ار کف — ازخاک پایش بورئه جرچشم ظلمانی طلب
ایطالب ... خواهی اگر پایی هدی — درت ازجلال الدین بکش اسرار سبحانی طلب
داری اگر شوق لقا ... ایمن درآ — موسی صفت ارنی بگوان سر پنهانی طلب
بازای اندرطوردل نکنی قد ... — ازآتش خار او سبحت یزدانی طلب

کربو زباهی عاشقی ... صفت یاد امقی
بگذر زخفان ... خو کهربایانی طلب

دیگر ... عفو ... از دل ...
بسم ... عشق ... مرتضی
عشق حیدر باشد اندر ...
اوست محبوب ... مجذوب ...
فقر ... کن ... مجذوب حق
چرخ زن ... چون ...
گرد ... از آن ...
... صبح ...

[illegible]

خاک رهب استانت بهر سر | نوحن ازرحم دیگر ... شهها
چون امیر شه جلال الدین توئی | کن ترحم بر من مسکین گدا
دیدی من شب بحال بیخودی | لطف فرمود شه ملک بقا
آنکه اسرار عوالم را نمود | بهر اظهار کمالات خدا
یعنی میر مؤمنین یعسوب دین | مظهر حق جانشین مصطفی
هر که حب او ندارد کافر است | دان یقین ابتر بود در دو سرا
دوستانش هم شفیع محشرند | با ولایش جرم نی روز جزا
رشته مطلب برون شد از کفم | مت دم بنعم ... سر زپا
کن بیان فرصه شاه بقا | کان چه امری بود سازش بر بلا
تا عداد جمعگی باشد غمین | شاد گردد دوستان با صفا
گفت کی پرویز کن لبریز جام | ده بلا ک ... راه ما
از خم عرفان قطب الدین جلال | حاجب درگاه فرزندم رضا
جمعگی سالکان سرشار کن | تا که در دلشان نماند جز خدا
هم بده حقه با حباب خودت | خواهمت فرمود در دو دوا
چون تمام آمد کلام آن امام | شاد گشتم زانکه دم جان فزا
زین سبب خواهم که از راه کرم | جرعهٔ زان می بفرمائی عطا
بر من مسکین بیچاره فقیر | تا رهائی یابم از نفس دغا

[illegible]

ز شوق علی الشه مالک لاهوت | ز شب تا سحر هو زدستم علی
بجز مهر حیدر مرا نیست در دل | بگویم علی تا که هستم علی
بعین عیان چون جمالش بدیدم | وزان تا ابد دل خوشستم علی
ز هجرش بنالم ز وصلش بنازم | هر آن آن کند شاکرستم علی
گهی خواندم بر گهی راند از در | دمی شاد و که در غمستم علی
ندارم فرو سر بشاهان عالم | ولی چاکر قنبرستم علی
بفقر الذهب یا قسم چونکه من ره | ز آدیان دیگر بر ستم علی
ز الطاف قطب زمان شه جلال | بر او رنگ شاهی نشستم علی
ز غشها برون کرد در بوته تن | از اندم چه زر خالص استم علی
جلال محمد جمال علی | به مجد الشرف عهد بستم علی
چو پیوند خود را بشه کردم | همه عهدها را شکستم علی
ز تلبیس ابلیس و هم پند ناصح | ز جمله تبرا بجستم علی
بریدم من الفت ز یاران ظاهر | بیاران جانی بجستم علی
الا ای غلامان شه مجد الاشراف | شما را ز جان چاکرستم علی
چو یک باده از دست پرویز خوردم | وزآن باده تا حشر مستم علی
نه این چند روز است سرشاری من | الستی است روز الستم علی
اگر خلق گویند ما هوشیاریم | تو مجذوب بر گو که مستم علی

القصه سالکان همه در رفته ا...   برآنکه خالق تن همچون سفال هست
مولا علی امام جماعت جلال دین   تکبیر گو ستاره بکابین خجسته فال هست
کس اینچنین نماز ندیده است در ازل   لیکن ز فضل شاه بدان شعر حال هست
مغ ناله ها شوریده سپس شاد جمله ای   زیراکه عقل و نفس دغا پایمال هست
طاعات منکران شود از حق نصیب   در حشر بارشان همه وزر و وبال هست
با جان و دل بموت طلبکار بوده ام   زیراکه زندگی زمانه ملال هست
دیگر چه غم ز دینی و عقبی شود   امروز کارها همه کی خوش بفال هست
نام علی و کلمهٔ توحید روز و شب   در قلب ذکرها بزبانهم مقال هست

و له

مجذوب بازبان تهمت همی کند
از دست آن کسی که ز پیمان ... هست

ایضا

ترجیع بند شعبانیه که در عید مولود حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه انشاد کرد

درش سرمست بادهٔ عرفان   بود می معتکف بدیر مغان
دوستان جلال دین حاضر   بود از روز نیمهٔ شعبان
پیر دیر مغان نشسته بصدر   حلقه در گرد او زده مستان
همه سرشار از رخ زیبا   همه مبهوت آن لب خندان
سر ز سودای عشق شه پرشور   چشم دل بر جمال او حیران
همه کی جان بکف ز بهر نثار   منتظر بر اشاره جانان

مغ و مغزادهٔ جمله [illegible]
فارغ از روز و [illegible] کون و مکان
مست [illegible] غرق لجهٔ وحدت
مست دیده ز ذات شاه زمان
کشته از ساغر جلال الدین
[illegible] بهار باغ جنان
[illegible] حضور
[illegible] عاکفان بزم [illegible] در مغان
[illegible] گلشن باغ و لاله
جمله [illegible] عندلیب خوش الحان
جمله ذاکر بدین مقال همه
[illegible] جمله از دل و جان
صاحب العصر مظهر الایمان
بوجود آمد آن امام زمان
[illegible]

بوجود آمد آن امام زمان
هرچه در پرده بود گشت عیان

ای ز نور رخت جهان پرنور   وز غمت جان عاشقان در شور
شد ز هجرت بنای جان ویران   هم ز وصلت دل حزین معمور
جز جمالت نخواهم هرگز   جنت و خلد یا که حور و قصور
مدتی شد که در فراقم من   گشته ام از حضور تو مهجور
در همه خلقت ضعیف جهان   در زمین و زمان توئی منظور
طالبان بر امید وصل تو شاد   واصلان از جمال تو مسرور
جمله اسرار بی نهایت تو   کرده از صدر شه جلال ظهور
هرکه بر سر عشق محرم شد   سینه اش را نموده شه ممهور
متوجه بقلب خود بودم   ور ز دل مستمند کرد خطور
صاحب العصر مظهر الایمان   بوجود آمد آن امام زمان

بوجود آمد آن امام زمان
هرچه در پرده بود گشت عیان

روز عید است ساقیا بخیز   جام عشق را بکن لبریز
گفت ساقی عارفان بر گو   نایب شه جلال دین پرویز
گفتم ای دست گیر مجذوبان   می وحدت بجام ما ریز

[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
صاحب العصر مظهر الایمان
[illegible] آن امام زمان
بوجود آمد [illegible] عیان
هرچه در پرده [illegible]

ما همه مست رمی جانانیم | در ره عشق سر فرازانیم
که چو یوسف بملک مصر شهیم | گاه نالان بشهر کنعانیم
که چو لقمان بعلم دین استاد | گاه چون طفلک سبق خوانیم
گاه در بند نفس پر نیرنگ | گاه در ملک تن سلیمانیم
که تهی از کیسه ایم و که قلاش | که گدائیم و گاه سلطانیم
گاه در بحر غوطه در چون حوت | که سمندر بنار سوزانیم
ظاهر اندر لیک در باطن | یک دگر را چو جان و جانانیم
مجد الاشراف بحر عمان است | ما چو انهار جاری از آنیم
جمله که ساکنان دیر مغان | خان پرویز را غلامانیم
کمترین بندگان انشه را | حلقه در گوش بنده فرمانیم
چون رسد روز عید حجت او | جمله خرد و بزرگ میخوانیم
صاحب العصر مظهر الایمان | بوجود آمد آن امام زمان

بوجود آمد آن امام زمان
هرچه در پرده بود گشت عیان

منم آن رند سخود سرمست | جان خود را نهاده بر کف دست
بهر ایثار پیر دیر مغان | ساقی عارفان باده پرست
مست و مدهوش کرد از یک جام | دیگر از کفر و دین مراچه غم است

دیگه خواهی دستر جان بینی | رخ آن یار مهربان بینی
کن نظر بر جمال مجد شرف | مظهر صاحب الزمان بینی
گر بدامان شاه چنگ زنی | ستر توحید را عیان بینی
کن تماشا باینه دل بحوشر | عکس هر دو جهان در آن بینی
غوطه در گر به بحر عشق شوی | خویشتن راز خود نهان بینی
گر گذارت فتد بدیر مغان | اندر آن روی مهوشان بینی
پا گذاری اگر درین محفل | همه را محو دلستان بینی
جمله که ساکنان انجا را | مست از جام ارغوان بینی
چشم دل را اگر تو باز کنی | صحن دلشان چو گلستان بینی
عندلیبان خوش زبان دروی | بر سر غنچه نغمه خوان بینی
صاحب العصر مظهر الایمان | بوجود آمد آن امام زمان

بوجود آمد آن امام زمان
هرچه در پرده بود گشت عیان

چونکه مست آمدم زجام مدام | شیر و شکر بریزدم زکلام
تا که داخل شدم بفقر ذهب | کارها جمله بر گرفت نظام
خان پرویز را شدم چاکر | مجد الاشراف را کمینه غلام
پس رقم بزم میخواران | همه که مست بود از یک جام

[illegible]

باز در نیستان فتاد شرار / سوخت هم کفر و هم ازو اسلام

باز از نام یار روحانی / مست و شیدا شدم من گمنام

ناگه از ساکنان عرش برین / برد و گوشم رسید این پیغام

صاحب العصر مظهر الایمان / بوجود آمد آن امام زمان

بوجود آمد آن امام زمان / هرچه در پرده بود گشت عیان

ساقیا ساغری بده بر من / تا کنم جان فدای شاه زمن

مظهر ذات مظهر عالم / وجه حق زاده امام حسن

اوست چون مرتضی منش قنبر / در رکابش چه ان بکوه و دمن

چونکه بر نای دل بزد دم خویش / گشت صحن دلم چو دشت قرن

نی رحمن و صوت الا الله / هرچه شد ظاهر از درون بدن

شاه آمد بتخت دل بنشست / بیت دل را نمود چون گلشن

از وصالش قرین شوق و شعف / در فراقش غریق بحر محن

کام دل از حدیث او شیرین / وز جمالش دو چشم جان روشن

رهی دلدار را چه خمش باشد / باده عین یقین عیان دیدن

جذبه اش میکشید هوش عنان / برد یکسر مرا ببوی چمن

دیدم اندر چمن بجوش و خروش / قمری و عندلیب و زاغ و زغن

[illegible]

سینه خالی ز غیر عشق خدا / قبضه ان ذاکر و زبان خاموش

چشم در روی یار مشکین مو / حلقه بندگی او در گوش

پیر چون مرا بدید از دور / گفت خوش آمدی بیا می نوش

خواند در پیش خود ز راه کرم / همچو جان بر کشید در آغوش

باده سرخ رنگ چون رخ خود / داد بر من بگفت بادت نوش

جام را بر گرفتم از دستش / محو گشتم نه عقل ماند نه هوش

گشته خالی ز خود پر از دلدار / باده را خود بجوش زد باده فروش

چونکه مجذوب شد فنا یک سر / خود ز خود در گرفت و گردش نوش

آه باز آمدم از آن حالت / کاش تا حشر بودمی مدهوش

از زمان شد یقینم از ره کشف / ز آتش عشق اوست اینهمه جوش

ناگهان از میان خمت ران / رندی این حدیث گفت بگوش

صاحب العصر مظهر الایمان / بوجود آمد آن امام زمان

بوجود آمد آن امام زمان / هرچه در پرده بود گشت عیان

چون جمال خدا نمایان شد / عاشقی مست روی جانان شد

آفتاب رخش چو جلوه نمود / همه آفاق چون گلستان شد

ز آتش عشق آن امام مبین / دل و جانم چو شمع سوزان شد

هرکه بزلف یار شد عاشق
مطلع دیگرم رسید زغیب
شمس رخسار شه چو رخشان شد
عشق ازرخ کشید پرده بدور
متولد چو گشت ان مولا
همچو احمد براولیا یکسر
که بیامد بعرصه گاه وجود
همه کردیم ان کشید خروش
روح قدسی زعالم ملکوت
صاحب العصر مظهر الایمان

دل او تا ابد پریشان شد
سخنم پرز در و مرجان شد
جمله افاق گوهر افشان شد
حسن خوبان ازو نمایان شد
ظلمت وکفر هردو پنهان شد
حجت عصر ختم وپایان شد
عجل الله فرجه
پانزده یوم شهر شعبان شد
طبع هرعاشقی غزلخوان شد
هم بدین کلمه مدح گویان شد
بوجود آمد آن امام زمان

بوجود آمد آن امام زمان
هرچه درپرده بود گشت عیان

نای دل باز در فغان آمد
شاهد لا اله الا هو
گل رویش چو دید بلبل جان
چونکه معشوق رابدید عیان
روبه نفس چوانکه شد مرده

کوی یار مهربان آمد
بتماشای بوستان آمد
برتن مرده وشررطان آمد
ازسرشوق نغمه خوان آمد
شیر یزدان به نیستان آمد

فاش گویم [illegible] بادا باد
فرشته [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] نمود [illegible] آمد
قدم [illegible] شد [illegible] ستان آمد
عاشقان [illegible] چون [illegible] رسید
از [illegible] جمله جان فشان آمد
این [illegible] گشت
صاحب العصر [illegible] جان آمد
بوجود [illegible] مظهر الایمان
بوجود آمد آن امام زمان
هرچه در پرده بود گشت عیان
چشم دل باز کن [illegible] رخ دلدار
در تجلی است [illegible] در و دیوار
[illegible]

تا بکی کورویش عصا طلبی
سالک مصر عشق شو ای جان
از زمان رو بمصر سلطان باش
چون خلیل از بنار عشق روی
لیک اینها نمی شود ظاهر
درره مستقیم حق باشد
گر ندانی که کیست قطب زمان
هست قطب زمان جلال الدین
یعنی اسمش محمد است بدان
صاحب العصر را بود دربان
راه یابی اگر بران سرور
ذهبی شو که تا کنند خالص
شو فنا در وجود پیر مغان
چونکه ازخود فنا شدی یکسر
ان زمان این ندا ازدل شنوی
هرکه او را کند ندیده سجود
بروی
خود بر من مگیر ای احمق

چشم حق بین بدست خویش بیار
یوسف خویشتن زچاه برار
عاشقت مرد و زن شود بسیار
صحن دل جمله می شود گلزار
تا نسازی بقطب دین اقرار
قطب دین شرط اعظم اول بار
من زبهر تو میکنم اظهار
اوست همنام احمد مختار
مجد الاشراف محرم اسرار
سالکان طریق راسردار
میشوی درهر کون برخوردار
مس قلب تراچو زر عیار
خویشتن را تو از میان بردار
وهو معکم نمایدت دیدار
لیس فی الدار غیره دیار
مشرک است او یقین خدا ازار
خود بفرمود حیدر کرار

[illegible]

وله ایضا نیمه شعبان عید مولود حضرت حجت عجل الله فرجه انشاد کرده

ساقیا از دهر دون پر دردسرم هستم غمین
یک دو جامی کن کرم بر عاشق خونین جبین

تا که مدح نو سرایم در مدیح شاه دین
آنکه میباشد ببطن نه صدف دُرّ ثمین

صاحب عصر و زمان ابوالقاسم ماه جنان
کمترین خادم بدرگاهش بود روح الامین

او خدا نبود ولیکن موجد عالم بود
مظهر حق است و باشد خالق این ماء و طین

نی خطا کردم رقم افتاد از دستم قلم
گر بدستم آید آن شکسته سرکوبم چنین

ماء و طین چه بود ملک هم از سمک تا نه فلک
عرش و کرسی هم قلم در دست آن شه چون نگین

گر نماید سعی تا ایجاد سازد عالمی
گستراند طرح نو در آسمانها و زمین

میشود روز ظهورش چونکه بر اشهب سوار
عیسی مریم سپهسالار باشد در یمین

روز هیجا لرزه افتد بر زمین و آسمان
چون نماید قهر آن مولای دین بر مشرکین

همچو آن یک نقطه باشد تحت باء بسمله
جمله حرف و کلمه در آن نقطه میباشد خزین

گشته اسرار خدا هم زابتدا تا انتها
زادم اول الی خاتم بسینه‌اش دفین

احمد محمود باشد هم علی مرتضی
حسن خلقش بود همچون امام دومین

در شجاعت چون حسین و در مروت چون حسن
در عبادت باقر انور و چو زین العابدین

باقر و صادق بود هم موسی کاظم بدان
قبله عشاق رضا را همچو قبله هشتمین

هم تقی با هم نقی (همین بر بله) و عسکری است
چشم بگشا سرّ مولا را در این سرّ ببین

چون همی اسرار در ایامشان در پرده ماند
جمله را ظاهر نماید همچو آیات مبین

مستم از دیدار او چون صبح میلاد آنکه خود
کرده در روز ازل مهرش بجان و دل عجین
نیمه شعبان قدم در عالم امکان نهاد
داستان شاهی آن شد دشمنان خوار و حزین
مختفی در غیب بود و در قدم اندر شهود
گر بظاهر پنهان در دوران ما در بر زمین
لیک الآن مستور آن جمال دلربا
لیک در باطن بود دائم بقلب کاملین
کعبه تحقیق بود و هم قلوب عارفان
صاحب این خانه شد نوای طایفان ماء و طین
ای ز حق غافل بیا در باغ وحدت سالکین
این گلستان حقیقت دم بدم گلچین
میبر دارد کسی بهرا است آن پیر ما
جنت الماوی بود در مغان ای نازنین
[illegible]

خیز ساقی ساغرم ده باز دیوانه شدم
تا شوم مست و بیارم یاد از ماء معین

تار زن مطرب بنام صاحب الاعصار زن
راحت جان غمگسار یک جهان جان راستین

تا که این می را بیارد بلبل شیدا خورم
در تلذذ و ترشحات بدهم بیکران فی متین

هست در شأن محبان جمال شاه دین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

حور و غلمان روضه رضوان نمیخواهم شها
جنت عاشق بود دیدار آن خوب جبین

من خورم می ساقیم بدهد پیاپی زان شراب
کار من باشد همان میدان باشد همین

این نه آن می هست کز انگور می آید برون
این می عرفان بود حب امیر المؤمنین

من بخوردم مست گشتم من نمیدانم کیم
سر ز پا گم کرده مستانه روم تا شهر چین

این نه آن چین است کاندر وی بود سود و زیان
سود و سرمایه نداند هر که شد در وی مکین

شکر لله گشته‌ام ساکن در این چین و ولا
رسته از تلوین و ثابت همچو سد آهنین

عقد کوه‌پس کن مستی مکن رسوا شوی
عشق کو بیرا بزمی خور تا رهی از کفر و دین

ای حسین دربان درگاه همین شاه غیور
ور ببین فرزند احمد مرتضی را نور عین

ای جلال الدین محمد مجد الاشراف زبان
دین احمد را در این ره توئی رکن رکین

بایدم عیدانه بدهی از کف پرویز خود
زانکه من مداح مولای توام ای مه جبین

کیست پرویز آنکه باشد نایب قطب زمان
بار جان من بقربان قدوم آن امین

چونکه او باشد مرا ساقی دهد جام شراب
بار فیض شه جلال الدین بهر آنش قرین

حرف عشق است این بهر حسنش یک دفتری
ختم کن مجذوب کوته نبس باشد همین

وله ایضا در مولود حضرت حجت عجل الله فرجه انشاد کرده

عندلیب طبعم از نو باز در شور آمده
[illegible] بهار [illegible] آمده
[illegible] آمده
[illegible] آمده
[illegible] آمده
[illegible] آمده
ابن للاله [illegible] آمده
از صفدران مداح [illegible] آمده
[illegible]

گر بخواند در شب مولود خود چون یار بد / خود شود مست و بگوید شاه خمار آمده
خم عشق ماند زانش دست از دو زازل / تا ابد خود همره هر مست و هشیار آمده
چون جمال خویشتن را دید در مرآت دل / عاشق خود گشته و جویای دیدار آمده
از چه شد در نیمهٔ شعبان چنین گلستان / سید آخر زمان با چهر گلنار آمده
مظهر حق مرشد ادیان امام انس و جان / بهر اظهار حقیقت نشر اسرار آمده
در سرای سینهٔ عشاق خود انشه نو ار / همچو شمس آسمان هر لحظه سیار آمده
کسب نور از وی نماید شمس و مه انجم تمام / نور از وی است کاندر جمله اطوار آمده
نور مهرش چون قبا اندر قلوب سالکان / نخل طور سینه‌شان زان سبز و پر نار آمده
گرچه پنهان باشد از چشم خلایق این زمان / لیک بر ابصار احبابش پدیدار آمده
مینماید جلوه ابر عاشقان صادقش / خویش را از دیده اغیار مستتر آمده
مهر او بر دوستان و قهر او بر دشمنان / بر محبانش گل و بر منکران خار آمده
فیض او دایم رسیدی بر قلوب عاشقان / لیک اندر این زمان بسیار بسیار آمده
قدرتش در جمله کون و مکان دارد ظهور / گنج اسرار خدا را بهر اظهار آمده
ای غفاری مدتی بالا هر دران جان و دل / اهل عالم جمله کی مایل باشرار آمده
دشمنان پیشی گرفته دوستان گشته ضعیف / هست احبابت حزین و بس دل افگار آمده
انتظار مقدمت را تا بکی باید کشید / در فراق روز روشن چون شب تار آمده
کشتم ایجان تا بکی در هجر تو خواهم سوخت / گفت مجذوب ضلالا بین بزنهار آمده

پر ز ظلمت شد جهان ای شه دادار لامکان
در رحمن بر رو [illegible] ستمکار آمده
[illegible] در کاب و تیغ بر کش از نیام
بگذران از تیغ ان کور ابانکار آمده
جان ما بادا فدایت شه جلال الدین که او
سالکان را داد حق [illegible] و بیدار آمده
[illegible]
عاشق صادق در عالم [illegible] آمده
[illegible]
عید مولود شه دین [illegible]
[illegible]

دردم نهر ولایت

دردم نهر ولایت عاشقان رند مولا / هر یکی در دست جامی با کلامی مدح خوان شد
هم یکی از حقیقه بلبل مست شیدا / هر یکی اندر نغمه خوان از مدح شاه زمان شد
بار برسر گنج تو هم نوری که از وی شاهنشاهی / زانکه هنگام نشاط و شور و شوق عارفان شد
ساقیا می بخش و می ده جانفزای چشم مستت / مست میبینی شهر چون عید شاه کامران شد
چیست از هستی یک ذره غیر از درد نیست / خوش شتران شد تا که سر مست جام جاودان شد
مطربا مضراب زن بر تار وحدت در کناری / کاین دم غم نیست بر ذوق سرور عاشقان شد
نکته سربسته را بنهفته اندر پرده تا چند / ایدل دیوانه تا کی ترس و بیم از دشمنان شد
هرچه باداباد یک ساغر بزن شو مست و برگو / زانکه مست جام می معذور از حفظ زبان شد
می ندانم کاین چه مولود است کاندر زادنش / آسمان آسا جاهش مرشد انس و جان شد
در تحیر مانده ام آیا چسان گویم که طفلی / بو شد ز اسما ز مالک چنین یا اینچنان شد
زغلط باشد نخواهم گفت بد گویم که او خود / موجد ارض و سما هم مالک کون و مکان شد
من نیم غالی نه مشرک بلکه این وجه خدا / حاکم مطلق ز حق اندر زمین و آسمان شد
ختم کن مجذوب زیرا کار هر بیسر نباشد / مدح سلطانی که گیتی کی رود [illegible] اندرین دوران شد
خلق عالم جملگی عاجز ز مدح شاه عشق اند / انبیا هم در مقام قرب او کی کامران شد
عیسی مریم که روح الله باشد روز رجعت / در میان جیش سلطان جهان ز چاکران شد
زین خزون اندر رقم گشته نشید تر شه را / لوح دیگر بایدش تا جامع سر نهان شد
لوح محفوظ علی بحر صدر جلال الدین نجوی / در زمین و آسمان تا زیر این بار گران شد

[illegible]
از غزلیات جلال [illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible]
از لطف عشق [illegible]
[illegible]

وان رخ سیمین بزیر طره مشکین
هندوی خالت کنار چشمه حیوان
با که حریفان خورز چشم تو مست است
کافرم ار سجده جز بسوی تو آرم
ساهر صورت بیا بجانب معنی
قافله دل بسوی کعبه مقصود
بخیر مستند زیر بار غم عشق
پیر خرابات را نگر که به معنی
کان شرف مظهر جلال و جمال است
شاه جلال آن جهان مجد و شرافت
پیر طریقت دلیل راه حقیقت
بر رخ او آفتاب مجمره گردون

ماه درخشان بظلمت شب تار است
طعنه زن مشک آهوان تتار است
خصم بخواب است نرگس تو خمار است
قبله عشاق طاق ابروی یار است
کوی خرابات بین که طرفه دیار است
مرحله پیما قطار پشت قطار است
بانگ جرس بر فلک ز ناله زار است
قطب حقیقت مدار لیل و نهار است
معدن فضل است و کوه حلم و وقار است
کز نفس او جهان چو طرفه بهار است
کو بجهان مظهری ز هشت و چهار است
بر ره جاهش ستاره مشعله دار است

خمر طهور است دهر ز جام محبت
کز نفخاتش زمانه مست و خراب است

طلعت او ماه آفتاب جبین است
شعله مهر و ماه و انجم گردون
دیو و پری را انجمن کرده مسخر

با که خوان نقش کارخانه چین است
روشن ازان آفتاب حجله نشین است
جان جهانش تمام زیر نگین است

[در حاشیه:]
در نوای شیخ ... [illegible]
بگذر ازین ره که آفت دل و دین است
هر که درین ورطه دل بدر شوان برد
زانکه صبیاد قاتلش بکمین است
چند نویدم دهی ز جنت و حور
در دل عاشق بغیر دوست برین است
بهر دل ما ... مقصد ما جز رخ جلال ... نشد
زانکه علی در نحو او سید و مهین است
شاه جلال ان ... محبت
کافر روا ... و تخت زمین است
پرتو ... چراغ محفل عشق
خاک درش ... بسجده گاه اهل یقین است
بسته دلم

ولہ

بشکنیم وفارغ از دو جهانیم
مقصد و مقصود ما ز عشق همین است

ای پرتو وجود تو بهبود ما
تا تار و پود عشق تو در کارگاه دل
جان گرچه رفت در سر سودای مهر تو
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
در شم دل از شرر عشقت چنان بسوخت
من مدحت جلال و جمال تو چون کنم

وی ز رشحه ز قلزم جود تو وجود ما
بستیم شد بناز همه تار و پود ما
صد شکر کین معامله خوب بود سود ما
ای بیخبر ز گردش جام شهود ما
کز هفتمین سپهر گذر کرد دود ما
ای برتر از حکایت و گفت و شنود ما

ولہ

مارا به مهر گیری تو هم طعنه میزنند
لطفی برای کوری چشم حسود ما

تا حلقه ولای تو در گوش کرده ایم
دل در تو بسته از دو جهان دست شسته ایم
هم تاج افتخار تو بر سر نهاده ایم
دل جز بیاد روی تو از یاد برده ایم
دیریست نقش مهر تو در وثاق دل

جام بلا هر آنچه دهی نوش کرده ایم
از جان گسسته ترک سر و هوش کرده ایم
هم خلعت ولای تو بر دوش کرده ایم
لب جز بذکر نام تو خاموش کرده ایم
چون جان بکش شید در آغوش کرده ایم

ولہ

از سجده ام بدیر کشید عشق شه جلال
ناموس و ننگ و نام فراموش کرده ایم

[در حاشیه:]
[illegible]
دل طالب

دل طالب وصال تو جان بر لب آمده گویا ز چرخ مهر تو ما را حواله رفت	دارم ز روز کار امید عقاله وز دیگران بنعمت و دولت حواله

	هر مایه ز هوز دهر بگردون دو انکنم ور زشه جلال دین شکر در ته پیاله	

شکر و لله ما بکوی عاشقی مردانه ایم تا بمهر خوبرویان آشنائی کرده ایم تا بشطرنج محبت دل بدلبر باختیم ما و مجنون هر دو در دشت محبت تاختیم کرد لم گنجینه مهرش بر آمد عیب نیست در ازل از جام عشقش جرعه نوشیده ایم	در طریق عشق پی پروانه از پروانه ایم جان بجانان داده وز خویشتن بیگانه ایم در میان عشقبازان جهان افسانه ایم او در سینه ما هنوز لذت طلب دیوانه ایم زانکه در ملک جهان او گنج و ما ویرانه ایم تا ابد در ملک هستی بیخود و مستانه ایم

	تا نشد یم از جام عشق شه جلال الدین خراب جان و دل در باخته وز کفر و دین بیگانه ایم	

تمام شد جلد اول از کتاب مستطاب جلالیه روحی فداه المسمات در تقی الاسلام حیدر الحسینی الحسنی ملقب بضیاء الاسلام محض خدمت ببرادران اهل حق و اظهار چاکری به پیر بزرگوار خود بخرج محو برح الخطه فی القرطاس هرا و کاتبه و راسمه فی الثرا در کارخانه جناب فخامت نصاب استاد الکل فی الکل آقا مشهدی اسد آقا باهتمام جناب آقا محمد اسمعیل آقا ولد جناب مغزی الیه صورت طبع پذیرفت اللهم احفظه فی شهر صیام سنه ١٣٣٢ امر بحر البری

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

رساله لمعت شش جهتی مظفریه لا زال مؤیدا بالنصر والاعزاز والولایة الکبری که در سابق از منه بنهجه مخصوص باین وجه مبارک اقدس لکه فقیر از عدم نمودار بعرض حضور مبارک میرساند که ادمیرا سوابق وجهیه ایست که با مراد آلهی درین عالم اخشیجانیه صورت می بندد پس از ترتب انها انسان موجود میکردد باطوار سبعه کونیه خلقیه ثم خاقیه تشریعیه طاق النعل بالنعل القذه بالقذه و بسیار محتاج بطوامیر علیحده است در موضع و مکانش متقررات و هیچوجه از الجهه شخص را خبیثیا در ختلیت درانها نیست و هیچ محل لا یتناهی الا حکیم دانشوری یا عارف بصیری با معان نظر بر نخورد که چه عنایتهای خداوندی لاینتهی بسبب ازینها هر فردی از افراد انسانی موجود میشود تربیت شده تکمیلات عدیده محض کفر میشود در اخر حال یا محض ایمان خالص قال الله تعالی ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی فجعل منه الزوجین الذکر والانثی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی و اکر عارفی بحقایق معنویه بصیر گردد با معان نظر میتواند نیک و بد کفر و ایمان مخلوق را از بعض سوابق وجودشان برخورد و حالی فرماید چنانچه صادق آل محمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین فرموده شخص شیعی که اکر ادراک

[illegible]

جشن حضرت دولتی فی زماننا هذا بعرض حضور خواص اهل ملت و
تشیع علیه و اولیای قوی شوکت عدلیه متعالیه میرسانم اما نعمت
اولی تولد اعلیحضرت همایونیست که در شب چهاردهم شهر
جمادی الثانی سنه ۱۲۶۹ شده است و این مولود مبارک نعمت بزرگ
کیست برای اهل ایران عامّی و خاصّی که از روی شوق و ذوق این عید
مولود مبارک را گرفته و میگیرند هر سال تا چنین دلخوشی و عیش را
نداشتند فقیر در نظر دارد که عید مولود حضرت شاه شهید رضوان
جایگاه هر ساله با چراغانی و جشن حکومتی معتبر میگرفتند در شب ششم صفر
المظفر بود اگرچه در آئین بندی و چراغانی کوتاهی نداشتند ولی مخلوق قاطبة
دلشاد نبودند بجهت آنکه حسب الاتفاق در اینماه یخ واقع شده اما درین روزگار
فرخنده در عمارات حکومتی همه ساله حاضر حسب الوعده برای دعاگوئی
در جشن عید سلطانی شرف حاضر نیز از اکابر و اعیان خوشحال با وجد و
بی اختیار دعاگو و شاکر نعمت بوده و میباشند که در شب مبارک چهاردهم
لیلة البدر این انجم نعیش میشود خاصه در هذه السنه که هزار و سیصد و هفده
چنان جشنی در کاخ حکومتی [illegible] فارس بر پا بود چراغانی شده بود از بین حکومت عدلیه
علیه نظامیه گذشته بود فقیر شخص تام الحکومه و کامل عیار رئیسش را خواجه
نظام الملک ثانی دانسته و خوانده چرا که کمال غوررسی در کارهای مخلوق او [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible]

حضرت اجل اکرم اتابک اعظم ایران لازال الا مؤید الی الابد باطاعت شرع مطاع
لازم الاتباع که علیکم بالاحمرین فرموده نان و گوشت بکثرت اهل ایران خوراندند بدون استثنا
موقوف محض مواهب بعلت چنین کاری شایسته و انعامی را جاری و ساری فرمودند
شخص صاحب صفای ضمیری در خواب دیده بود حضرت رسول محمد را صلی الله علیه
واله فرموده بودند باو که ما تا راضی این ملت شدیم چرا همه نان خور کردیم واضح میشود که در تبریز
وجود مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری لازال مؤیدا الی الابد بالمعز موفق گردیده بود در
بنان دادن مخلوق خدا توجه داشته بزرگ در خواب دستور العمل فرموده بود آنحضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه واله فافهم ان کنت تفهم ذلک فلا اگرچه بعضی نالایقها که عادت بجهالت دیرینه
و حرکات وحشیانه داشته بودند از بطایف حیل نگذاردند اثر این خیرات جاریه علی ما ینبغی
نزد الخاصة گردد و خلق فایده معتدبها برده باشند از این نعمت عظمی ولی شوی شوی منجر بخواهد
کلمه میشود انشاءالله تعالی و کره المتعون الجاهلون چرا که انما الاعمال بالنیات همان قصد
اینعمل خیر معتبر و جریانش در کتب فقیر لعنت بود که از قلب مبارک اعلیحضرت
اقدس شهریاری خلد الله ملکه منعما الی الابد منزلکه حقتعالی و مظهر عنایات ربانیه
میباشد سر زده که محض اطاعت فرمایش آنحضرت روحی فداها عارفه جاری ساخته
و متشبث بخواهر بوده [illegible] چرا که میه [illegible] حق از روی تحقیق بلی اگرچه در عهد اعلی
حضرت شاه شهید رضوان جایگاه هم چنین بذل نعمتی شد ولی ظاهرا این به عموم
ایرانی نبود اما نعمت ثالثه خاصه خاصه [illegible] دوره السنکه سلسلة الذهب

حضرت شاه من الائمه [illegible]

[illegible]

عامی خاصی گردید حقشناسی کامل بمنصه ظهور آمد چنانکه جناب مستطاب علامة العلماء الراسخین مجلسی طاب ثراه قدس سره العزیز در رساله اجوبه خلیفه خواجه خضر ملا خلیل حسین فرموده اند چهارم آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مباینست با طریقه صوفیانیکه مشایخ اهل سنت میبوده که چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و دف نواختن و جایز میدانند اما صوفیان صافی ضمیر شیعه مشرب بغیر از تسبیح و تهلیل و توحید حقتعالی و توسل بانوار مقدسه ائمه طاهرین سلام الله و صلواته علیهم اجمعین و حمایت شیعیان امیرالمؤمنین چیزی دیگر در میان ایشان نیست و اینها همه مطابق شرع انور مقدس است و لهذا نواب الخاقان خلد آشیان اصله الله الی البحبوحة الجنان فرموده فرمان ارشادی برای صوفیان و حامیان از حکام ابرتوامان نوشته باطراف فرستادند فرموده که جمیع اذکار و نواهی که در شرع متین دین مبین ائمه طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین وارد شده است در آن درج نمایند و مدوم بانظر توجه کرده تکلف جایز ندانند و حضرت شیخ صفی قرین رضوان الله علیه در مقالات در چندین جا امر بر آن نموده مبالغه فرموده بمتابعة شریعة مقدسه و زبان بستن از حرفیکه مخالف ظاهر شریعت باشد و نواب همایون جناب شاه اسمعیل در هر جاکه بخانقاه مشایخ اهل سنت میرسیدند خراب میکردند و حیله ها و مکرهای ایشان را بمردم اظهار میفرمودند و از جمله اینها در محله ماسابقا بقعه بود که مزار ابونعیم نامی میبود از مشایخ اهل سنت و در سقف آن بقعه چراغی آویخته بودند پیوسته آتش بود و در کتیبه آن نوشته بودند چراغ را ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد آن معدن اسرار ربانی چون اشکال را مشاهده نمودند دانسته بودند که حیله است امر فرستادند که پف کردند چراغ را خاموش بود و ریشش نسوخت پس فرموده بود

جابلقا

جایکه از جنب شیخ مزبور تعلیم ذکر و فکر گرفته بودند و هر ساله یک اربعین دو اربعین و بیشتر بعمل می آوردند و جمع کثیر از تابعان شریعت مقدسه را موافق قانون شرع بریاضت وا میداشت و فقیر نیز مکرر اربعینها بسر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص کرداند حقتعالی چشمهای حکمت از دل او بزبان او جاری گرداند پس علاوه بر اینهائیکه مذکور شد شواهد و دلایل دیگر هم هست که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید که بر شما ظاهر باشد که این بنده علم را که مروجان دین مبین و هادیان سالک یقین اند با سایر علمای صوفیه سالکان مسالک اهل ضلالت ندارند ربطی نیست و پاره دانسته اند آنهائیکه تصوف را عموما نفی میکنند از بی بصیرتی خود شانست که فرق نکرده اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت چون اطوار و عقاید ناشایسته از آنها دیده و شنیده اند گمان میکنند که همه صوفیه چنین اند و غافل شده اند از آنکه طریقه شیعیان خاص اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهدت و فکر خدا و ترک دنیا و انزوا از اشرار خلق بوده و طریقه صوفیه حقه طریقه ایشانست و سالهاست که شیعیان ببرکت آثار و انوار پادشاهان صفویه در مهد امنیت و رفاهیت اند و صوفیه بترویج دین مبین و نشر آثار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و تبرای از اعدای ایشان مشغولند و از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا ابتدای ظهور این دولت علیه مرکز فرقه محقه امامیه را چنین دولتی میسر نشده بود علانیه شرایع دین عمل کنند و بر منابر و منارات تبرا از اعداء دین کنند و از شرر

وتزکیهٔ نفس نیز برخورد بحقایق تشیع بودند مثل اهل سلسلهٔ الذهبیه حضرت
رضا روحی فداه عشقه بد میگفتند جدا و استهزا و تسخر مینمودند اصول
سه گانه بتدا و اینها و ریاضت شاقهٔ تشرعیه مستند لا که حق فرموده قل من
حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین امنوا
الایه دیگر پیغمبر باینده بعونه که در حدیث قدسی حق تعالی دستور العمل فرموده یا بن ادم
کلکم مریض الا من شفیته خداوند بعنایت خود شفا دهاد که غافلین از حقیقت این
دین مبین برخورند که مرضی عوارض تر از درد خداخواهی در عالم نیست ابدا که
اهلش سیدند کسیکه گرفتار خداخواهی گوله و قوه گردید باید از صلاها پرهیز کند
متابعت اولیا المولاه شاه ولایت روحی فداه الخلافة العلیة العالیه که قرص جوینش در همان
سر مهر دندانهای نفس پرور شکم پرستها را شکسته عشاق جان نثارش را کمر بسته لذا که
بحمدالله تعالی وعنایاته موفق بتزکیه و تصفیه میشوند و از مرض غفلت نفسانیه و بعد از حق
و معارف دینیه حقیقیه او جل مجده شفا می یابند و صحت کلیه کامله انسانی پیدا میکنند و خداشناس
گردیده پس از انکه حیوانی بودند منعم بنعماء صوریه دنیویه و از نعمت کلیه حق بینی و خداشناسی
بیخبر بوده اکتفا بخداخواهی عامیانه کرده و بس از آن شتر مست کشته بار گران از پیله از صد هزار
نفر مگر ابدا خیال حق پرستی در سر نیست و از صد هزار خداخواه یکی خدابین نمیشود و از صد هزار
خدابین یکی خداشناس نمیشود که بدین مقام انسانیت چگونه حاصل میشود عبد صالح را باید
چه ۞ هر آدمی که ره بخدا نه برد ۞ تو ببین که تا چه حد است مکان آدمیت ۞ اینست جره

[illegible]

الانوار

الانوار مرحوم سیدی اقا میرزا بابای ذهبی قدس سره العزیز مذکور است و بطبع
رسیده در ایران مشهور است من اراد فلینظر الیه و در این دولت قوی شوکت قاجاریه ایرانیت
پس از انقضای کامل بخواست خدا و همت خاصانش بنای دولت مستحکم گردیده و خاطر از حرکات
وحشیانه قتل و غارت دار از یک دیگر باز داشتند لیکن کار دولت در بزم آرایی هوا نشینیها
و خلق پروری و صنایع بدایع پرده کار نکرده پس از رزم کشیدنها و اتلاف نفوس محترمه
و دزدی از مانده بخودانه و وصیت این اجمالی هم در تاریخ ذوالقرنین احوالات قاجاریه از
مرحوم میرزا فضل الله خاوری عموی فقیر مفوضه نگارنده خاصه حضور مبارک شاهنشاهی
که چند سال عمر خود را صرف خدمات شایسته در این دولت جاودمدت قوی شوکت عهدنامجات
دولتی تمام بخط و املای معتبر ایشان با هر یک از دول خارجه صورت بسته در آن تاریخ
ثبت است و در اواخر حال حسب الامر المبارک بتولیت آستانه متبرکه عرش درجه حضرت فیض آثار منظور الیه
شاه‌چراغ روحی فداه زائریه که منصب اجدادی هفتصد ساله خود بوده معاودت فرموده و در ظهور
این حال بمحابه بخواست حضرت خالق اکبر جهانداری اعظم و قوتولیت جناب آقا [illegible]
درویش قدس سره العزیز و حضار پرستی سلاطین با تمکین صاحب تاج و نگین قاجاریه صفویه
اساسی در خلق و رواجی در عالم پیدا کرد بر خواص اهل ایران هم غنیمت شمرده با کمال تشیع
صوری و تربیت ایشان بلکه عوام الناس هم بتوفیق الهی تایب کامل گردیده از حرکات وحشیانه
بکلی خارج کنون جوری شده است که همه طوائف مختلفه با هم ملایم گردیده اند فقط عیدی را بطن
این تشیع رواجی بین الناس حقایق تشیع حوالیان روحی فداهم و مظهر بود در سلسله انه

[illegible]

فرموده اند و جمله عبادات واجب و مندوبه شرعیه را برای آشنائی با حقیقت
مقرر داشته اند و شناسائیش را هم طلب صعب المنال بریاضت چگونه صورت
لا دامه نخواهد شد چه مولی الکل فی الکل روحی فداه مقالاته در جواب تمنای فرموده بالیک
کنت اعبد ربا لم اره از دانستگی اهلیت های اربعین کش نفس کشی مردانه بجا آن کنند و بذل
جهدی الحقایق بدیعه تشیع را اکثر وقت هیچ و میکنند و بالفعل در اطراف بلاد ایران
صانها الله عن الحدثان جمعی کثیر صاحبان احوالات و مقامات حسنه و اخلاق
ولویه مستحسنه و آشنائی با حوالیان روحی فداهم یافته شده دعاگوی دولت
جاوید مدت شده و آنچه در خواب و بیداری دیده و خبر داده اند قبل از وقت
صورت گرفته است که همه اهل ادراک ذلک و حیران اند بلکه بعضی منکر دانند
حمل بر سحر و نیرنجات مینمایند و برخی پس از استماع از اهالی و تطابق النعل بالنعل
صورت گرفتن ناچار میگویند از مصادفات بیشتر اصلی قرار ده نمی خواهی
دیده و گفته شده است بلسان عامیانه بخت و اتفاقش میگویند اصلی متین ندارد
با بر جد و حال آنکه این حق پرستان ایمانی جان کنند و مکرر دیده و خبر داده با مرتب یافته
صورت بسته ع ع ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری و لقد راه نزلة اخری را بخبر مانده
اند وقتیکه مؤمن بشرت ریاضات ممتاز کردید مثل سلمان محمدی صلی الله علیه و اله
بقدر قوت و لیاقتش با خبر شد علمه شدید القوی بلکه در میانه درستان رواج است
میگویند اهل تشیع دانشی عشری کسی است که خواجه امام واجب الاطاعه خود را تحقیق

بشما به نوده و دم بهم بر دیگری از این
مشتبه نشو اورا و انبطا نمود در دولت قوی شوکت
ابد مدت مظفریه لا زال مؤیدا بالنصر والاعزاز
که گذشته در اطراف بلاد ایران بخشش و دو شیخ
دارند ولیه که در زمان سابق بنحوه حسین این
بیت گردد از خصوصیت اعلی حضرت اقدس
شهریاری تبدیل بخت دول متحابه قطعه
چه داخله چه خارجه گوئی بود صحبت ولایت
و عدالتش الی انتهای الزمان حق
[illegible]

انکه مزاحم

انکه مزاحم یکدیگر باشند و فقیر در ایام ولیعهدی در تبریز دار القلعه بابت خشیبیه با و
لی بی دولت قوی شوکت مظفریه لا زال مؤیدا الی الابد در ده سال قبل اخبار کردم مرحوم
که مرحوم سپهری قدس سره العزیز در کوثرنامه چنین فرموده انبوه عبرت و یا اولی الالباب
در حال صورت بسته موجب مطابق آنچه فرموده از با با اینهم از مصادفات میگوید
فیا سبحان الله کوثرنامه در ایران چاپ شود چه رسد رجوع فرموده بخور و آثار ولادتیرا
ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار غزل کوثرنامه این است مرد درویشیند از آن دلارام
بوحی و لقب خاص مرا سکونه پیغام که دولت از خرابیت شود حواله که نعمت از خرابات آمد انعام
چه دولت دولت دنی و عقبی چه نعمت نعمت از هر گونه اقسام بگفتم الحمد و ندید که نه
نه دنیا هست چنین اضعاف احلام بفرمود او بیا از جود عام بخاصان میدهم این نعمت عام
گهی عشقم از ناکام سازم گهی از جود خود دیگر دهم کام کنم بهر تو جمع دین و دنیا
بوالی عزت افرازم اعلام مرا مقصود تو باشی زین بشارت طفیل تو بعالم کردم انعام
یکی سلطان عنان ارم بدوران قوی سازم بادمن دین اسلام چه سلطان بخت یاری حق شعارش
که دیهیم تاج حق را است ضرغام عزیزان جهان را کهف و عزت فقیر از انوال وجود اسلام
بایراش و هم سالت شاهی که در اطراف عالم را نز احکام خسروی در جهان با عدل و تمکین
هنر بر دوغا چون شیر اجام به حکمت لوح خوان بوزرجمهرش بهمت کف رادش بحر قمقام
برافرازد لوای عدل و دادی دو نوشند آب با هم گرگ و اغنام ز بس خوش نظم گردد کار عالم
زموجات حضرت یحیی اعدام طریقت جمع ارد با شریعت که امر علم و عرفان یابد انجام

[illegible]
عالم ملک و ملکوت و عالم ناسوت و لاهوت
[illegible]

دارد بابرکت

دولت ایرانیه پیدا میکردند بمفادان الانسان لیطغی ان رآه استغنی حرکات طغیانیه و مقالات جورانه پی اختیار ناچار از انها سر میزده که مورث بیمیلی اولیای دولت علیه و سلطنت عدلیه و خیرخواهان حقیقی و هشیاران باکار غرشد بعضی از انها روحی که میرود در قلب مبارکه همیونی که ظل واقعی است پس از حضرت حجة الله فی السموات والارضین که ظل الله حقیقی تحقیقی اند روحی فداه صدقاً کرد با وجود حصول کدورت و ملالت قلبیه سلطانیه مورث دفع در رفع و قتل و زراء نامدار شده با نواع مختلفه صورت خارجی پیدا میکرد و نفوس تربیت شده زکیه کار زن بیشتر مکرر تلف میشد و بحول الله العلی و عنایاته در این دولت عالیه علیه قوی الولایه عدلیه چنین نیست و قتل منسوخ است چون حراسن ولویه رایات کشیده قوی التوجه بمدادمت اذکار الهیه در اطراف ایران لاسیما دیشار از که همت ولویه انها همواره مصروف دعاگوئی وابقای بقای دولت جاوید مدت عدلیه تشیع و تربیت و تعمیر فوق العاده مخلوق خدا خاصه وزراء کارسان تربیت شده عظیم الوقار نیکو کردار که رکن اعظم دولت و حارث و حافظ ملت اند پیشینه فینا علیه قلب اکا ، اعلیحضرت ظل اللهی ادام الله برکاته الولویه الی الابر راضی با تلاف نفوس زکیه مربات تربیت خود نشده و نمیشود اگر لازم شود بکوشمالی و بحبر چهار صباحی از حضور مبارک دوعزلی است الیم و طفلی از عمل دولتی بعدن و سر کردانی در بلاد اکثر میفرمایند که انهم نیکو عنایتی است مورث تربیت جدید و حصول حکمت

اطرش حواب شکست دولتی در این دوره دولت قوی الولایه مظفریه خداداد لا زال مؤیداً بالنصر والاعزاز سرکار معتمد السلطان حیدرخان امیر تومان خوئی با پانصد نفر سرباز جان نثار که در طلب بقعی تولایت ذهبیه حرکت کرده مثل تبرزین دارهای حیدری دولت صفویه که از روی ارادت و اخلاص خود را با تو تولایت بدشمن میزدند بسبب کان و زنج یادشان بجواز یمن توجه و مراحم و تفقدات مبارکه کارگذاران حضرت سعد اقدس اعظم والا ولیعهد مشتری مجد کیوان مهد ادام الله اقباله الولوی العالی شکست معتبری بانها داده بیست نفری از اشرار اشقیا که زخمدار و مقتول و چند نفری اسیر و دستگیر نموده معلوم میشود جنبه علم ترو هارا همراه داشته اند بدعای پیرهای نفرای حقه کاری بزرگ صورت بسته پی پی دعای نیمشبی دفع صد بلا بکند . واگر سرکشی هم تازه پیدا شود و بعنوان مملکت جنبشی نماید بدون لشکر کشی و مزاحمت و کارزار بحول الله العلی و عنایاته تحلیل میرود عنقریبش برخود بپایند همگی اهل خبرت و هوش و فرهنگ دیدها مکرر واقع میشود و اینها نیست و نمیشود مگر از قلب رئوف مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری ظل اللهی فی ظهور دولت ولایت کبری و حلم بی نهایت ذاتی و تصرف در نفوس مخلوق قاطبة بلی بلجام بر سر شیران کند صلابت عشق ٭ چنان کشد که شتر را مهار در بینی برخلاف سابق در محبوس دیده ایم که ناچار بسبب بی یادی قطع طریق و اشرار خود افراد ماهه دارکه یوم السبت را یوم البت قرار داده بجبر اعنی مرحمت پناه حاجی ...

درگاه آنحضرت شو بود فقیر سحر بود م سحرگاهی در خواب بحضور مبارک آنحضرت
مشرف گردیده بی اختیار شکایتی از بی نظمی آستانه مقدسه عرض کردم فرمودند حاجی
درویش که بزیارت ما آمده مطلبی داشت سفارشی لا تو باو کردیم پس از شعور فقیر عریضهٔ متحیرانه
بحضرت ولینعمت چنین فرموده بحضور مبارکش فرستاده که تکلیف چیست کاجی ملاباشی خوشحالست
فرمودند در خلوت فلانیرا باید دید مطلب بزرگی است اظهار کرده اند اخبار فرمودند قسم
خوردم تا فرمودند این مطلب را بجز خدا که از قبل آگاه است دیگری نمیدانست شما چگونه خبر شدید
من خوابی را بحضرت عرض کرده بودم عرض کردم اگر نفرموده بودند فقیر هم بیخبر بود فرمودند این از
کشفهای صحیح صریحست حال منظور شما از انتظام آستانه مبارکه چیست لوازم حصول
نظم را عرض کرده فرمودند حاجی ملاباشی من از آن حضرت و تو از من مأموری از غفو اگر برازی
باستانه مقدسه وانچه را میرزا محمدرضای نایب التولیه از جانب متولی باشی مینماید
در کمال ... صورت داده که مرضی الطبع فلانی بشود انشاء الله و دیگر شکایت بحضور مبارک حضرت
نکند چنین بود که مرحوم حاجی ملاباشی بتشرف آستانه متبرکه حاضر شو علی التدریج انتظام
صورت گرفت چهار میرزا اسدالله کلیددار سابقا عادت کرده بود به بی نظمی نمدام التحریکی
داشت حضرت اقدس نواب والا را خبر کردند در رفع انتظام این شخص استفسار فرموده بودند کاجی ملاباشی
دفعاً در آستانه مبارکه باعث صورت بگو که میرزا اسدالله لازم نیست میرزا ابراللّه است تا نظم را
نظم میدهد فانقطع الامر چنان نظمی داده شد تا حال برقرار است و مورث دعای خیر و نیکنامی
ابدی بحول الله العلی و حسن یاته اما نعمت خاصه ثالثه که ششم از نعمات شش گانه که واقعه در این آستانه

انکه طایفه امیر بلاری که ... بیمند و قنزکی یک از
طوایف ربعه و چهار که اطراف بیمند هستند که
قریب عقد ... ولایت وقف بر آستانه مبارکه از
... و غیره و ... وقف نموده
معتبره و ... فقیر که معاهده وقفیه داشته اند
قریب هفتاد سال قبل در عهد مرحوم ...
... میرزا ... که باسم ... بوده
کرجی ... انداخت بر این طایفه ... بود
... گردید پس از او مرحوم ... مرحوم
پس از او مرحوم حاجی میرزا ... برادرش
پس از او مرحوم حاجی ... الملک پس از
او مرحوم حاجی نصیر الملک پس از نصیر الملک پدر
... تصرف کردند و بدولت ... قات
و بیست پنجاه در موقوفه

و بیست پنجاه در موقوفه داشتند خاصه در نوبه تولیت فقیر از آقای نصیر الملک جایگاه
پنجاه بر حد کمال در موقوفه صورت بست خوب بهتر از فقیر میدانند تمام را کفایت فقیر
کرده بحقتعالی واگذار نمود تا در این اوقات فرخنده ساعات سنهٔ ۱۳۱۷ هجری زنده فیض
مواطن حضرت فیض آثار شاه چراغ روحی فداه از اثر اشعه انوار اجداد معصومین
پرتوی بر قلب مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری شاه تشیع ایرانیه خلد الله ملکه العلی
و دولته الولویة المتعالیه الی انتهاء الزمان انداخته چه القلب و یهدی الی القلب فرمودند حکم
صریح قطعی و امر صریح مستحکم بتی فرمودند که بادی این طایفه کما فی السابق ضمیمه خالصه
موقوفه باشد احدی را نمیرسد از دیوانیان که مداخله در این طایفه و قضیه نمایند اصلا فرعاً متو
جانش متعلق باستانه متبرکه است و تلگراف پی در پی حسب الامر از حضرت اجل
اکرم افخم اتابک اعظم ایران مد ظله الولوی العالی بجناب اجل عالی آقای نظام الملک فرمانفرمای
مملکت فارس ادام الله برکاته فرمودند فوراً امضای تصرف مرحمت فرموده با کمال تشکر چنین
کار بزرگ و خیرات جاریه ابدیه در حکومت من شده است که مورث نیکنامی دولت ابد مدت
قوی شوکت میباشد قرارداد وقفی آنها مقرر گردید که رؤسای کوهی و رعایای جمعی کش آمده باستانه
متبرکه و شکرها نذر بنمایند کرده بالطوع و الرغبه چاره شرعیه نمودند فقرا اعیان رقبه مشغول بر عیش و دعاگوی دولت
قوی شوکت ابد مدت و بنیان بزرگ و نیکنامی ابدی در دولت و نعمت خاصه وجود مبارک اعلیحضرت اقدس شهریاری
خلد الله ملکه لا زال مؤیدا بالنصر و الاعزاز بالولایه الکبری گردید پس از بنای دروازه دیگر از سلاطین
بانکیر ... آنوقت ... یار شد که موقوفه حضرت فیض آثار را خالی از ضرر فرنگ مسلم لا بشتاقات کرده اند بهشت

... رسید ... خواهد بود ... از ...
چون این ... حضرت ...
... آستانه ...
روضه فرا ازانه

روی عرفا زاهر سپهر چراغ ذکری مخصوص و لویه درکار باشند برای ارتقای بقای امر است بید مدت
قاهره که صیت صوت فی کرقبل ازینها باعث سیاهان قبرس ملاء اعلای همدانستان کردد مادام که
فقرای دبستانیه اطراف بلاد همه چون تابی کامل دارند و ذاکر دعا کوی خواهند بود ید الله
علی الجماعه مقرر است امید که ایران ممالکش منتظم و دولت قوی شوکت بهجوده متفق و ارام و
روز افزون و تزایدش برتن تزاید بر قرار چه بهم الرجال تقلع الجبال زحمت هر عرض دیگر آنکه
لوح جنت الاسه مبارکه از حضرت شاه ولایت درویشان امیر مومنان ع از دست فراغت قهوه خانه
معتبر بی نظیر است برای جمیع مقاصد کلیه و جزئیه و دفع امراض مزمنه که اطبا عصر که عجز از علاجش
داشته تجربه رسیده است آنحضرت روحی فداه المقاله العلیه در قصیده عرشیه در شرایط مقرره اش در معنیه
در اگر اشرایط لازمه بجا آورد از بابت حواله چیز رازکان سلسله علیه دبستانیه اصرار نقیر بیار کار است لهذا محض حفظ وجود
مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی ظل اللهی لا زال مؤیدا بالنصر والاعزاز و سلامتی دائمی افراد دائره اش همه پرکرده
با جمیع شرایط مقرره سر مهر در جوف کتیب بدو منتج کردید جهت طیالکه مهر شکسته شکسته حک مسری شد تعلیق فرمایند که همه را
در بازوی مبارک باشد عرض دیگر آنکه دو ورقه بزرگ و کوچک دو صورت مهر نبوت کشف سری ص زاده است صلی الله علیه و آله معروف
بدوادر توشیده معرفت و حکمت بخت النبوه آنحضرت که دارای سید و سالار انبیائی که بر خلق واضح شود از کجا آمده اند
و بر اوج پایه و بکجا راجع میشوند چه حالت خواهند بعد از راحات ابدیه و رخ بر مدته نهایتش درجات نعیمه
یا درکات جحیمیه است لاینتهی الفقیر میرود بپایان سر نقیر محض ارادت و تذکر وجود مبارک قرار داده یا جمع استطاعت این
میرزا احمد حسین عشقی رئیس فقرای خفیه دبستانیه دار الخلافه با هر و که افراد را تمام کرده نذری مسیحش که در حضور فقیر مقابله شده است
و صحیح است تقدیم خاکپای مبارک نماید مستقر فرمایند در رودبار آینه در منزل مخصوص کذار نموده همه روزه انشا الله تعالی از نظر از